

واکاوی اندیشه‌های یک خاورشناس: برنارد لوئیس و بنیادگرایی اسلامی

محمدعلی کاظم بیکی^۱، پریسا کلاهی عهدجدید^۲

(دریافت مقاله: ۹۶/۰۹/۱۲ - پذیرش نهایی: ۹۶/۱۲/۲۲)

چکیده

از واقعه ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱، بنیادگرایی اسلامی به بحثی محوری در جهان سیاست تبدیل شده است. بنیادگرایان اسلامی، خواهان تفسیر مجدد اسلام به منظور کاربرد آن در اهداف خاص سیاسی هستند. برنارد لوئیس، خاورشناس انگلیسی-آمریکایی، در بررسی سرچشمه‌های جریان‌های بنیادگرا به ریشه‌های خشم مسلمانان از غرب پرداخته که به زعم وی، به تقابل بین اسلام با مدرنیته غرب منجر شده است. در این مقاله، هدف بررسی نظرات لوئیس، با روش تحلیل محتواست. برنارد لوئیس ریشه این جریانات را خشم مسلمانان از غرب و این خشم را معلول عقب‌ماندگی مسلمانان می‌داند. وی راه مقابله با عقب‌ماندگی کشورهای اسلامی را در ترویج مدرنیته در آنها از طریق اجرای سکولاریسم می‌بیند، تا از این رهگذر هم عقب‌ماندگی کشورهای اسلامی و هم خشم مسلمانان درمان شود. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که نظرات برنارد لوئیس درباره اسباب ایجاد جریان‌های بنیادگرا، مبنایی و راهبردی نیست و راه‌حل او، یعنی سکولاریسم در کشورهای اسلامی، قابل دستیابی و اجرایی نیست.

کلید واژه: برنارد لوئیس، بنیادگرایی اسلامی، خاورمیانه، مدرنیته، سکولاریسم

۱. دانشیار گروه تاریخ و تمدن ملل اسلامی دانشگاه تهران؛
Email: mabeyki@ut.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری تاریخ و تمدن ملل اسلامی دانشگاه تهران؛
Email: pa.kolaji@yahoo.com

مقدمه

پروفسور برنارد لوئیس مستشرق انگلیسی در ۳۱ می ۱۹۱۶ در لندن در خانواده‌ای یهودی چشم به جهان گشود. مطالعات و آثار وی بسیار گسترده است و زمینه‌های متعددی را شامل می‌شود؛ در میان آنها می‌توان تاریخ و تمدن اسلامی، خلافت عثمانی، ترکیه معاصر، اسلام و خاورمیانه، صهیونیسم و فلسطین را نام برد. وی با مطالعات و پژوهشهای پرشمار در زمینه تاریخ اسلام، خاورمیانه و تقابل میان اسلام و غرب آثار بسیاری در این زمینه‌ها منتشر کرده است. لوئیس پس از سال ۱۹۴۹ که رساله دکتری خود را درباره منشأ اسماعیلیه نگاشت، آثار فراوان دیگری درباره جهان اسلام در سه زمینه و دوره سده‌های میانی، عصر عثمانی و دوره جدید تألیف کرده است. او در مقطعی از حیات علمی خود، به مسائل سیاسی پرداخت و این رویکرد، که در سه دهه اخیر صبغه جدی‌تری یافته و بر آثار وی تأثیر نهاده است. در واقع حیات علمی لوئیس را می‌توان به دو دوره علمی، شامل آموزش و پژوهش و دوره تأثیر فعالیت‌های سیاسی بر آثارش، تقسیم کرد. لوئیس طرفدار گسترش حکومت‌های دموکراتیک در کشورهای اسلامی منطقه خاورمیانه است و در صدد است برای بحران‌های جهان اسلام به ویژه خاورمیانه راه‌حل پیشنهاد کند. او با ملاحظه مشکلات متعدد، و توجه به جریان‌های بنیادگرای اسلامی، کوشیده است خاورمیانه را با موضوعات اسلام و بنیادگرایی ذاتی آن و نیز تقابل اسلام با غرب مسیحی با هم در نظر گیرد و برای حل آنها راهی مشترک، یعنی لیبرال دموکراسی ارائه دهد.

به باور لوئیس، در طول سده‌های نوزدهم و بیستم، بر مردم مسلمان کشورهای خاورمیانه و همه سرزمین‌های اسلامی کاملاً آشکار شد که از منظر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، وضع آنها ناخوشایند است و جهان اسلام، در مقایسه با رقیب هزار ساله خود، یعنی مسیحیت، فقیر، ضعیف و عقب مانده است. در طول قرن بیستم، برتری و سلطه غرب بیش از پیش بر همگان آشکار شد و مسلمانان دیدند که چگونه غرب، بر همه جنبه‌های زندگی اجتماعی و حتی خصوصی آنان مسلط شده است. در واقع، وی سبب تغییر و تحول در مناسبات بین شرق و غرب را نه پس رفت خاورمیانه، بلکه پیشرفت غرب می‌داند، زیرا اکتشافات، نهضت علمی، انقلاب‌های صنعتی، تکنولوژیکی و سیاسی، چهره غرب را دگرگون کرد، ثروت و قدرتش را افزایش بسیار داد. با افزایش تماس‌ها بین غرب و خاورمیانه، پرسش تازه‌ای برای ساکنان خاورمیانه مطرح شد: «نقاط ضعف ما و نقاط قوت آنها چیست؟» (Lewis, What Went Wrong?: Western..., 151-153)

به این پرسش، پاسخ‌های گوناگونی داده شده است و تجددگرایان مسلمان، خواه با اصلاحات و خواه با انقلاب، کوشش‌های خود را بر سه محور عمده نظامی، اقتصادی و سیاسی متمرکز کرده اند. به نظر لوئیس، نتایج به دست آمده از این پاسخ‌ها مایوس کننده بود. از نظر نظامی، تکاپو برای نیل به پیروزی به یاری ارتش‌های روزآمد به شکست‌های تحقیرآمیز انجامید و کوشش برای پیروزی از طریق ارتش‌های مجهز تبدیل به یک سلسله دفاع آزاردهنده شد. از نظر اقتصادی، کوشش برای ایجاد رفاه از طریق توسعه، برای برخی کشورها فقر، برای برخی کشورهای دیگر نیازمندی به کمک‌های همیشگی خارجی و برای بعضی از کشورها نیز وابستگی ناسالم به یک منبع، یعنی نفت به بار آورد. (Ibid, 58-62)

از نظر سیاسی، کوشش‌ها طی مدتی طولانی برای به دست آوردن آزادی، به حکومت‌های استبدادی متفاوت از پیش، از اتوکراسی‌های سنتی گرفته تا دیکتاتورهای مدرن منجر شد. راهکارهای متعدد برای تحصیل آزادی، از جمله خرید سلاح‌های جدید، بازسازی ارتش، نوسازی دستگاه‌های اداری، وارد کردن تأسیسات تمدنی جدید و حتی مجلس، مشروطه، ناسیونالیسم و سوسیالیسم نیز گرهی از کار فروبسته مسلمانان نگشود و آنها از حل دشواری‌ها، یا حتی توقف این ورطه رو به گسترش بین جهان اسلام و غرب بازماندند. سرانجام هیچ‌یک از این راهها نتوانست عدم تعادل فزاینده بین جهان غرب و اسلام متوقف کند. بدین ترتیب، دلمشغولی دیوانیان سده‌های هفدهم و هجدهم و روشنفکران سده نوزدهم و آغاز سده بیستم در باب ضعف دولت‌های مسلمان جای خود را به نومیدی، تلخکامی و خشم توده‌های انبوه مردم سپرد، که دیگر نمی‌پرسند: نقاط ضعف ما چیست؟ بلکه می‌گویند: «چه کسی ما را به این روز انداخت؟» حتی وضعیتی بدتر از این هم در راه بود: مسلمانان پس از قرن‌ها سرآمدی در ثروت و قدرت، از فقر و ضعف احساس بد و ناپسندی دارند و اکنون جایگاه تسلط و رهبری را که حق خود می‌دانستند از دست داده و به دنباله روه‌های غرب تبدیل شده‌اند، ولی قرن بیستم، به خصوص نیمه دوم آن، احساس حقارت و تحقیر بیشتری با خود به همراه آورد: اطلاع و آگاهی از این حقیقت که دیگر در بین دنباله روان غرب نیز در بین نخستینی‌ها نبودند. جایگاه همه استانداردهای مهم در دنیای مدرن، از جمله توسعه اقتصادی، ایجاد اشتغال، سواد، دستاوردهای علمی و آموزشی، آزادی سیاسی و احترام به حقوق بشر، برای تمدنی که زمانی بزرگ بود و اقتدار داشت، تنزل یافته بود. در چند دهه اخیر، بحث‌های بسیاری در باب حوادث و رخدادهای درون دنیای اسلام و خارج از آن، جریان داشته است. از جمله بحث درباره عناصری که در گذشته در اسلام وجود داشته و آنچه

در مسلمانان امروزی برای توسعه لیبرال دموکراسی هست که می‌تواند برای مسلمانان خوشایند یا ناخوشایند باشد. هدف در مقاله حاضر تبیین یکی از نظرات لوئیس است که در سومین دوره، یعنی دوره معاصر از فعالیت‌های وی ارائه شده است، مبنی بر این که پیشنهاد اجرای دموکراسی در همه کشورهای اسلامی به طور یکسان و بدون اعمال تغییرات بنیادین در بدنه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این کشورها غیر منطقی، ناکارآمد و غیرقابل اجراست. از نگاه لوئیس، به نظر می‌رسد که از حیث تاریخی، از میان همه تمدن‌های غیر غربی در دنیا، اسلام بهترین چشم انداز را برای دموکراسی از نوع غربی دارد، زیرا اسلام از نظر تاریخی و فرهنگی نزدیکترین تمدن به غرب است و مشترکات اسلام با میراث یهودی - مسیحی و یونانی - رومی قابل توجه است. هر چند که به نظر می‌رسد از نظر سیاسی، نامناسب‌ترین چشم انداز برای لیبرال دموکراسی اسلام باشد، زیرا به نظر لوئیس، همبستگی همه جانبه بین دین و سیاست در اسلام از موانع جدی برای رسیدن به دموکراسی و اجرای آن در کشورهای اسلامی است.

ریشه‌های خشم مسلمانان از دید لوئیس

لوئیس در کتاب مشکل / از کجا آغاز شد؟ این سؤال را مطرح می‌کند که چه پیش زمینه‌هایی منجر به نبردهای خشن عقیدتی و سیاسی بین اعراب، مسلمانان و سرانجام ظهور تروریست‌های مسلمان بنیاد گرای امروزی با غرب منجر شد؟ چرا مسلمانان تا این حد از غرب تنفر دارند؟ البته این کتاب قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر نوشته شده و در مرحله نمونه خوانی بود که واقعه مذکور رخ داد.

در این کتاب سخنی از اسلام‌گرایی ستیزه جو، وهابیت یا سهم جنبش‌های بنیادگرای اسلامی در مخالفت با مدرنیته به میان نیامده و اشاره ای به اخوان المسلمین، سید قطب و القاعده نیز نشده است (Schonbek, 11).

به نظر لوئیس، در زمینه مشکلات جهان اسلام، می‌توان دو نوع پرسش را مطرح کرد: نخست اینکه، مسلمانان خود را مسئول عمل خویش و حاصل از آن بدانند و از خود بپرسند: «مشکل چیست؟» پاسخ این سؤال، به اتخاذ اعمال و روش‌های اصلاح گرایانه و تغییرات اساسی منجر می‌شود. پرسش دیگر این است: «چه کسی ما را به این روز انداخت؟» اما پاسخ این سؤال به سرزنش دیگران می‌انجامد. در واقع لوئیس با وجود طرح مشکل، پاسخ و راه حلی برای آن به دست نداده و مشخص نمی‌کند که چگونه غرب و کشورهای اسلامی می‌توانند در کنار یکدیگر هم زیستی داشته باشند. دیگر آن که، آیا اساساً امکان ادامه حیات برای آنها در کنار یکدیگر وجود دارد؟ (Powell, 18)

بنیادگرایی یا اصول‌گرایی اسلامی^۱، به معنای بازگشتن به اصول و اعتقادات اصلی اسلامی است. بنیادگرایی اسلامی اساساً نتیجهٔ خشونت تفکر اسلامی نیست، بلکه التزام به منابع دینی بدون تغییر، تحریف یا توجیه مبتنی بر دیدگاه شخصی است. البته طبق تعریف غرب از بنیادگرایی، این واژه به معنای تحجر و تعصب و خشونت است و بنیادگرا کسی است که متحجر و متعصب است.

لوئیس در کتاب *بحران/اسلام*، به ریشه‌های تاریخی تنفّری پرداخته که امروز در جهان اسلام غالب است و به گونه فزاینده‌ای با اعمال تروریستی بروز می‌کند. وی به منشأ دینی و الهیاتی اسلام سیاسی توجه کرده و با اشاره به ظهور اسلام تهاجمی در ایران، مصر و عربستان سعودی، به بررسی تأثیر وهابیت و ثروت حاصل از نفت سعودی بر بقیهٔ دنیای اسلام پرداخته است. وی در کتاب اخیر، ضمن بررسی حوادث ۱۳ قرن تاریخ اسلام، به طور خاص، به رویدادهای کلیدی قرن بیستم توجه کرده است که به رویارویی‌های خشونت آمیز انجامید، مانند ایجاد کشوری به نام اسرائیل، جنگ سرد، انقلاب ایران، شکست شوروی در افغانستان، جنگ خلیج فارس و حملات ۱۱ سپتامبر در آمریکا.

به نوشتهٔ لوئیس با توجه به استانداردهای مهم جهان مدرن، یعنی توسعهٔ اقتصادی، ایجاد شغل، سطح سواد، پیشرفت‌های علمی و فرهنگی، آزادی سیاسی و احترام به حقوق بشر، تمدن اسلام که زمانی عظیم و قدرتمند بود، افول کرده است. برای ناظر غربی، که با مکتب فکری و عملی آزادی پرورش یافته، فقدان آزادی فکری از محدودیت، نبود آموزش برای پرسشگری و پاسخ‌خواهی، ورطه‌های فساد اقتصادی و سوء مدیریت، گرفتاری زنان در جامعه‌ای با غلبهٔ مردان عمده‌ترین مسائل جهان اسلام است. از نظر لوئیس، این عوامل سبب عقب ماندگی و در نتیجه، خشم مسلمانان نسبت به غرب است.

(Lewis, *What Went Wrong?: Western ...*, 150-152)

بیشتر آراء لوئیس، حول موضوعاتی مانند چگونگی افول امپراطوری عثمانی و تا حدی ایران و ظهور و برآمدن اروپا در طول دوره‌ای سیصد ساله، یعنی از قرن هفدهم تا قرن بیستم، مطرح می‌شود، ولی این مسائل، نقش اندکی در توضیح مسائل قرن بیستم و یکم دارد. لوئیس با طرح مسائل مذکور، تنها به این توضیح بسنده می‌کند که مسلمانان از غرب عقب مانده‌اند، ولی مجموعه واکنش‌های مسلمانان امروز را نسبت به غرب به صورت کافی و با جزئیات توضیح نمی‌دهد تا روشن‌گر باشد.

لوئیس به ریشه‌یابی احساسات ضدغربی (anti-Westernism) و ضدآمریکایی (anti-Americanism) نیز می‌پردازد که به زعم وی در بین مسلمانان به وجود آمده است. وی ابتدا به احساسات ضدغربی و ضدآمریکایی در آلمان، که بخشی از مکتب فکری نازی‌ها و فلاسفه آلمانی چون هایدگر را شکل داده، اشاره کرده است. در این مکتب، آمریکا نمونه کامل تمدنی بدون فرهنگ بود: ثروتمند، مرفه و از نظر مادی پیشرفته، اما بی روح، ساختگی، رشد نیافته و ماشینی؛ از نظر تکنولوژی، پیچیده ولی فاقد حیات و فرهنگ ملی، انسانی ریشه‌دار و معتبر. بعد از سقوط رایش سوم و پایان یافتن نفوذ آلمان، فلسفه دیگری جای آن را گرفت، که بیشتر ضدآمریکایی بود: نظام مارکسیستی شوروی مخالف کاپیتالیسم غرب و آمریکا. زمانی که نفوذ شوروی نیز رنگ باخت، کاریزمای جهان سومی جای آن را گرفت که ریشه آن در اروپای غربی به ویژه فرانسه بود. این سحر و افسون (mystique) به جعل عصر طلایی در گذشته پرداخت و آن را در جهان سوم قرار داد. این دیدگاه، خوبی و خلوص شرق در مقابل شر و بدی غرب را بدیهی فرض کرد و این تلقی از غرب را به آمریکا نیز تعمیم داد، ولی حتی این فلسفه‌ها هم، هر چند به ایجاد احساسات ضدآمریکایی و غربی دامن زد، با این هم، سبب اصلی موج احساسات ضدغربی در خاورمیانه و دیگر نقاط جهان اسلام نیست. از نظر لوئیس، مهم‌ترین سبب احساسات ضدآمریکایی مسلمانان، حمایت آمریکا از اسرائیل است. (Lewis, "The Roots of...", 50)

آشنایان با تفکر برنارد لوئیس آگاهند که وی پیرو همان مکتب فکری، عقیدتی^۱ و روش شناختی^۲ تاست که ساموئل هانتینگتون، مؤلف برخورد تمدن‌ها به آن متعلق است. معماران و ایدئولوگ‌های اصلی باور به پیوستگی دائمی میان دین و سیاست در دین اسلام و جوامع مسلمان، «ساموئل هانتینگتون» و «برنارد لوئیس» بوده‌اند. (Kumar, 7) هر دوی آنها افکار و اندیشه‌های سیاسی نومحافظه کاران را در غرب منعکس می‌کنند. آنها سبب اصلی و ریشه‌ای مسائل کنونی در جهان امروز را تفاوت بین اسلام و مسیحیت می‌دانند. بر اساس نظره هانتینگتون، امکان برخورد خطرناک بین شرق و غرب، بر واقعیت تفاوت‌های بنیادین و اساسی بین دو تمدن، بین غرب و سایرین^۳ و به ویژه بین مسلمانان و جوامع آسیایی از طرفی و غرب از طرف دیگر استوار است. لوئیس در کتاب

1. Ideological

2. Methodological

3 The west and the rest

خود، به مطالعه و بررسی پیش زمینه‌های تاریخی می‌پردازد که به عقیده او، به نفرت و خشم مسلمانان از غرب منجر شده است؛ نفرتی که به حمله تروریستی یازده سپتامبر انجامید. وی پس از حوادث یازده سپتامبر مغرورانه به خوانندگانش خاطر نشان می‌کند که وی با آگاهی درست از وجود این تضاد و برخورد آن را پیش بینی می‌کرده است. (Lewis, *The Crisis of Islam...*, 62)

به نظر می‌رسد که این دو متفکر سبب همه برخوردها و تضادها در جهان، یا دست کم بین شرق و غرب را حاصل تفاوت مذکور می‌بینند. در این صورت، این سؤال پیش می‌آید که اگر سبب همه جنگها تضاد و تفاوت بین مذاهب و ادیان است، چه توضیحی برای بروز نبردهای خونین قرن بیستم یا جنگ‌هایی وجود دارد، که بدون هیچ ارتباطی با اختلافات و تفاوت‌های دینی در طول تاریخ رخ داده است؟ سؤال تاریخی لوئیس این است که ریشه‌های خشم مسلمانان نسبت به غرب که با اعمال تروریستی گروه‌های رادیکال آشکار می‌شود، چیست؟ وی چنین پاسخ داده است که زمانی تمدن اسلام بزرگ‌ترین تمدن و قدرت نظامی آن بزرگ‌ترین قدرت روی زمین محسوب می‌شد. این نیرو بر اروپا، آفریقا، هند و چین هجوم آورده بود و در هنر و علم پیشتازی می‌کرد. از دست دادن چنین تمدن عظیمی مسلمانان را آزرده و خشمگین کرده است. نیمه دوم قرن بیستم برای ایشان آزرده‌گی بیشتری به همراه آورد، زیرا مسلمانان با آگاهی از عقب افتادگی خود، دریافته‌اند که دیگر حتی بین پیروان غرب نیز در رده‌های آخر قرار دارند. طی دوره‌ای که مورخان اروپایی از آن به عنوان دوره تاریک یاد می‌کنند، یعنی بین سقوط تمدن کهن یونان و روم و ظهور تمدن جدید اروپا، اسلام با قلمروها و پادشاهی‌های قدرتمند و عظیم، صنعت و تجارت غنی و متنوع و علوم اصیل و خلاق، تمدن برتر جهان بود. اسلام بیشتر از مسیحیت، حد واسط بین شرق کهن و غرب مدرن بود، ولی در طول سه قرن اخیر، جهان اسلام برتری خود را از دست داده و هم از غرب مدرن و هم از شرق به سرعت در حال مدرن شدن، عقب مانده است. این فاصله رو به رشد، مشکلات اساسی بسیاری هم از نظر سیاسی و هم از نظر احساسی ایجاد کرده است که حکام، متفکران و شورشیان مسلمان هنوز نتوانسته‌اند به آنها پاسخ‌های مؤثر و کاربردی بدهند.

جهت‌گیری خشم مسلمانان به سمت غرب

به نظر لوئیس، ناتوانی مسلمانان در یافتن علل واقعی افول و عقب افتادگی خود نسبت به غرب، آنان را به سمت سرزنش دیگران سوق داد: برای توجیه ناکامی‌ها، نكوهش

دیگران معمولاً آسان‌تر و همیشه رضایت بخش‌تر است. تا مدت‌ها، مغولان آن شرّ مطلوب بودند و حمله و اشغال آنها در قرن سیزدهم میلادی به عنوان سبب نابودی قدرت و تمدن اسلامی تلقی می‌شد. از اواسط قرن نوزدهم به بعد مفهوم وطن‌خواهی پیروانی یافت و حتی جای خود را به عقیده بسیار متفاوتی به نام ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی داد. با برآمدن ملی‌گرایی، که خود ارمغانی از اروپا بود، برداشت‌های جدیدی از گذشته پدید آمد. اعراب، ترک‌ها را مقصر گرفتاری خود می‌دیدند و ترک‌ها نیز، سبب رکود تمدن را متوجه اعراب می‌دانستند. این بازی نکوهش تا امروز ادامه دارد، تا جایی که ایرانیان برای جبران عقب ماندگی خود اعراب، مغولان، ترک‌ها و در نهایت، غرب و امپریالیسم را مقصر می‌دانستند؛ و متقابلاً اعراب، یهودیان و آمریکا را مقصر عقب ماندگی خود می‌شناسند. به نوشته لوئیس: «برای حکومت‌های سرکوبگر اغلب کشورهای خاورمیانه، دنبال مقصر گشتن هدفی است که منافع مفید و اساسی بر آن مترتب است، زیرا بی‌کفایتی حکام در کاهش فقر موجود در کشور و نیز استبداد و ظلم حکام را توجیه می‌کند. به این ترتیب آنها خشم فزاینده مردم ناراضی از بی‌کفایتی عملکرد خود را به سمت اهداف دیگری در خارج از کشور هدایت می‌کنند. (Lewis, *What Went Wrong?: Western ...*, 153)

به نظر لوئیس ساکنان خاورمیانه در پاسخ به این سؤال که «چه کسی باعث عقب ماندگی ما شد؟»، با تئوری‌ها و نظریه‌های تخیلی و واهی، «غرب مسیحی»^۱ یا «امپریالیسم غربی»^۲ را مقصر می‌دانند، زیرا سلطه سیاسی، نفوذ اقتصادی و فرهنگی غرب چهره منطقه را تغییر داده و زندگی مردم آن را دگرگون کرده است. طی یک قرن و نیم سلطه و نفوذ غرب در خاورمیانه، از پایان قرن هجدهم تا اواسط قرن بیستم، تغییرات عظیم اقتصادی، اجتماعی، فکری، عقیدتی در همه سطوح زندگی رخ داده و افزون بر تغییر بیشتر جهان اسلام، راه نفوذ پدیده‌هایی چون مصرف‌گرایی و سکولاریسم از غرب را هموار کرده است. بنابراین، از آنجا که جهان اسلام در پی «قربانی» بود تا تمام سرزنش‌ها را به سمت او منعطف کند، دنیای توسعه یافته و مسیحی غرب، آماج خشم عمیق مسلمانان قرار گرفت. لوئیس آگاهانه می‌کوشد تا خواننده بپذیرد که آنچه موجب پیشرفت مسیحیان شده، حکومت‌های سکولار مردمی است و دست ردّ مسلمانان بر مدرنیته و دموکراسی، سبب اصلی عقب‌ماندگی جهان اسلام است، ولی حقیقت چیز دیگری است: فقط

1. Christian West

2. Western Imperialism

مسلمانان نیستند که از غربی‌ها عقب مانده‌اند، بلکه تقریباً سرتاسر شرق و بخش‌های بزرگی از آمریکای لاتین و آفریقا نیز، دچار عقب ماندگی صنعتی و تکنولوژیکی مشابه بوده‌اند و از وضعیت نابهنجار اقتصادی رنج می‌برند. با احتساب جمعیت ۱,۲ میلیاردی مسلمانان و با توجه به این موضوع که بیش از ۷۵ درصد جمعیت جهان در فقر به سر می‌برند، می‌توان چنین نتیجه گرفت که تقریباً سه میلیارد از جمعیت گرفتار در فقر و مشکلات اقتصادی، غیر مسلمان هستند. به علاوه، جنگ‌های چند دهه اخیر غیر مذهبی یا فرامذهبی بوده و به کشتارهایی صدها برابر بیش از تلفات عملیات تروریستی منجر شده است. دو جنگ جهانی اول و دوم، که هر دو در قرن بیستم رخ داد، هرگز نبرد دینی و مذهبی بین مسلمانان و مسیحیان نبود. بنابراین، بیشترین جنگ‌ها بر سر قدرت، منافع اقتصادی و نیز برای تصاحب سرزمین بوده است (Alamdari, 183).

حدود سه قرن است که خاورمیانه به رغم عقب ماندگی، هرگز واکنش خشونت آمیز نسبت به غرب نشان نداده است. عملیات تروریستی گروه‌های بنیادگرا، پدیده‌ای کاملاً جدید است و به چند دهه اخیر مربوط می‌شود. افزون بر این، جمعیت و شمار اعضای این سازمان‌های تروریستی چیزی بیش از یک ده هزارم جمعیت ۱,۲ میلیاردی کشورهای اسلامی نیست. چگونه می‌توان همه مسلمانان را به روحیه تروریستی متهم کرد و چنین روحیه‌ای را سبب نپذیرفتن پیشرفت‌های غرب و در نتیجه عقب ماندگی شرق دانست. لوئیس می‌کوشد تا این نگرش و طرز تلقی را به عنوان سبب اصلی همه مشکلات معرفی کند و پررنگ جلوه دهد (Ibid, 182).

لوئیس از مسلمانان انتقاد کرده و نوشته است: «اگر مردم خاورمیانه به این روش خود ادامه دهند، عاملان بمب گذاری انتحاری برای کل منطقه ایجاد خطرانی خواهند کرد که موجب ایجاد نفرت، فقر، خشم، تهاجم و احساس تأسف خواهد شد. اگر آنها بتوانند بر تفاوت‌ها فائق شوند و خرد، ذکاوت، انرژی و منابعشان را یکجا جمع کنند، می‌توانند یکبار دیگر خاورمیانه را مانند روزگار کهن به مرکز اصلی تمدن تبدیل کنند.» (Lewis, *What Went Wrong?: Western ...*, 159)

لوئیس در اینجا چه کسی را سرزنش می‌کند؟ گروه‌های تروریست یا میلیون‌ها فرد عادی که در خاورمیانه زندگی می‌کنند؟ این نوع انتقادات، توصیه‌ها و پیشنهادهای نه تنها نقش استعمارگری غرب در تاریخ این منطقه و مسئولیت آن را در ایجاد بحران در خاورمیانه در سایه قرار می‌دهد، بلکه حتی آن را به کلی نادیده می‌گیرد. لوئیس در تعریف تاریخی خود از دوران استعماری و پسا - استعماری، می‌کوشد اعمال غرب را در خاورمیانه قانونی و به حق

جلوه دهد، درست مانند خاورشناسان سلف خود، که یورش‌های اروپایی‌ها علیه ملل دیگر را نقطه عطف روند متمدن‌سازی آنان به حساب می‌آوردند.

استدلال بر این پایه است که منافع استعمار برای کشورهای خاورمیانه، در مقایسه کشورهای تحت استعمار، مانند مصر و الجزایر، با کشورهای مستقل مانند عربستان سعودی - البته پیش از خروج جریان نفت - و افغانستان آشکار می‌شود (Lewis, *The Crisis of Islam ...*, 49-50). عربستان و افغانستان منابع طبیعی غنی‌تر و ظرفیت اقتصاد بهتری داشتند، استعمارگران اروپایی آنجاها را نیز اشغال می‌کردند. بنابراین، عقب ماندگی این کشورها سبب استقلال آنها بوده است نه نتیجه استقلال‌شان. این حقیقت انکارناپذیر است که برخی از کشورهای غربی به سبب اعمال و رفتار دوران استعمار در بعضی کشورهای دیگر، تا حدودی مسئول شرایط زندگی و عقب ماندگی آنها هستند. در حقیقت، مسئولیت عقب ماندگی کشورهای خاورمیانه نه به طور کامل نتیجه عملکرد خود آنها بوده و نه قدرت‌های غربی کاملاً از این مسئولیت مبرا هستند. غرب در برخی کشورهای خاورمیانه از حکومت‌های دیکتاتوری حمایت و آنها را با سلاح‌های خطرناک تجهیز کرده یا آنها را به پذیرش توافقات تجاری نامطلوب واداشته، قطعاً مسئول نتایج حاصله از این اعمال است، اما همه این نکات در آثار لوئیس مغفول مانده است.

لوئیس با اشاره به مشکلات اقتصادی - اجتماعی موجود در تمدن اسلامی مانند ساختار سنتی قبیله‌ای مبتنی بر نظام چند همسری، ازدواج موقت و نظام برده‌داری داخلی، نهادهای اجتماعی، اقتصادی و نیز عملکرد علما را هم در این زمینه‌ها بسیار سنتی و متصلب دانسته و به نظر او، همین ویژگی، انطباق با تغییر شرایط را برای ایجاد نهادهای اقتصادی و سیاسی مدرن با مشکل مواجه کرده است. این مشکلات با روند مدرن‌سازی فرهنگی، اجتماعی و در نتیجه اقتصادی و سیاسی تناسب نداشته است. (Lewis, *The Arabs in History*, 205)

به نظر لوئیس، افراط‌گرایان و بنیادگرایان اسلامی، دشمن را به گونه‌های مختلف تعریف می‌کنند. از نظر آنان دشمن، گاه یهودی یا صهیونیست است، زمانی مسیحی یا مبلغ مذهبی و گاه امپریالیسم غرب و گاه کمونیست‌ها. در نظر بنیادگرایان، سبک زندگی آمریکایی به ویژه مادی‌گرایی و آزادی‌های جنسی تهدیدی جدی و مستقیم برای ارزش‌های اسلامی است، و به همین سبب است که یکی از اهداف بمب‌گذاری‌ها، کلوب‌های شبانه است (Lewis, "Targeted by a History ...", 15).

در واقع دموکراسی غربی است که افراط‌گرایان اسلامی را تهدید می‌کند، زیرا در کشورهای اسلامی، مسلمانان بیش از پیش به ارزش آزادی برآمده از دموکراسی سیاسی پی برده‌اند، ما دشمن عمده آنها سکولارهای بومی هستند؛ کسانی که با ایجاد مدارس و دانشگاه‌های عرفی (سکولار)، قوانین و دادگاه‌های عرفی می‌کوشند مبانی اسلامی دولت را تضعیف و دست اسلام و طرفداران اسلام را از دو عرصه مهم آموزش و پرورش و دادگستری کوتاه کنند. (Lewis *what Went Wrong?: Western ...*, 107)

در دو دهه پایانی قرن بیستم، واکنش‌های نیرومندی در دنیای اسلام علیه سکولاریسم غربی شکل گرفت. مجموعه‌ای از جنبش‌های اسلامی، که از روی مسامحه «بنیادگرا» خوانده می‌شوند، با هدف از بین بردن اصلاحات سکولاریستی، برچیدن قوانین وارداتی و آداب اجتماعی همراه آن، بازگشت به نصوص صریح اسلام، در کشورهای اسلامی، برقراری نظم سیاسی اسلامی فعالیت خود را کردند. به عقیده بنیادگرایان، همه ایدئولوژی‌های بیگانه، مانند لیبرالیسم، سوسیالیسم و حتی ناسیونالیسم، که مسلمان را در برابر مسلمان قرار می‌دهد، شیطانی است و دنیای اسلام، امروز از نتایج اجتناب ناپذیر ترک قوانین الهی و روش زندگی دینی رنج می‌برد. لوئیس به درستی اشاره کرده است که آنچه بنیادگرایان و افراط‌گرایان با آن مخالفت می‌کنند همان نسخه دموکراسی است که لوئیس و امثال او برای معالجه کشورهای خاورمیانه و حل مشکلات موجود در این کشورها تجویز می‌کنند. چگونه ممکن است آنچه به اعتراف خود لوئیس مایه خشم بنیادگرایان شده است، خود درمان محسوب شود و اجرای آن راهی برای حل مسائل خاورمیانه باشد؟ از سویی، دولت‌ها و حکومت‌های سکولار کشورهای اسلامی نیز هدف افراط‌گرایان بوده‌اند، زیرا آنها هم کوشش کرده‌اند تا قوانین و اصول اسلامی را با توجه به قوانین وارداتی سکولار پالایش کنند.

لوئیس با وجود اعتقاد به اینکه سکولاریسم پیش‌نیازی اساسی برای مدرنیته و دموکراسی است، ولی گاه در فرضیه خود تجدید نظر کرده و در لزوم جدایی کامل دین و سیاست در جوامع اسلامی دچار تردید شده است: مانع حقیقی بر سر راه مدرنیته و دموکراسی، وابستگی علم و حکومت و سیاست به مقامات مذهبی است، چندان که آنها می‌توانند مقررات، محدودیت‌ها و شرایط خود را به دولتمردان «دیکته» کنند (Lewis, "The West and the Middle East ...", 19).

به عقیده لوئیس آنچه با تمدن غرب و نوع خاص و متمایز مدرنیته آن ناسازگار است، تبعیت و فرمان‌پذیری علم و سیاست در برابر هر نوع کنترل مذهبی است (Samiei, 89).

جدایی دین از سیاست در اسلام و مسیحیت

به نظر لوئیس در مقاله «ریشه‌های خشم مسلمانان» جدایی دین از سیاست^۱ اساساً ایده‌ای آمریکایی فرض می‌شود، در حالی که این ایده تازه نیست و پیشینه‌ای در آثار اسپینوزا، لاک و فلاسفه اروپایی عصر روشنگری دارد. گرچه اولین بار در آمریکا بود که اصل جدایی دین از سیاست به تدریج و در طول دو قرن به قانون تبدیل شد. اگر نظریه لزوم جدایی دین از سیاست فقط به سیصد سال گذشته بازمی‌گردد، ایده جدایی دین از سیاست تقریباً به آغاز مسیحیت مربوط می‌شود. در کتاب مقدس کلامی از مسیح آمده است مبنی بر اینکه مال قیصر را به قیصر بدهید و مال خدا را به خدا واگذارید. این سخن مربوط به شرایطی است که در آن دین و سیاست قوانین و اقتدار خود را داشت. از این دو آنچه به دین مربوط بود، کلیسا نام داشت و دیگری که در ربط با سیاست بود، حکومت. این دو می‌توانند به هم پیوسته یا جدا از هم، وابسته یا مستقل باشند. تنها دینی که یکی از ادیان بزرگ جهان است و با مسیحیت قابل مقایسه، اسلام است. به نوشته لوئیس، اسلام هم مانند دیگر ادیان در دوره‌هایی به پیروانش حس نفرت و خشونت القا کرده و این از بدقابالی ماست که شماری از مسلمانان - نه همه یا حتی اکثریت آنها - بخشی از نفرت خود را به سمت غرب مسیحی نشانه رفته‌اند. او نخست تفکیک تاریخی دین و سیاست در جامعه مسیحیت را بررسی کرده و سپس مدعی شده که چنین تفکیکی هرگز در جوامع مسلمان وجود نداشته است. لوئیس برای سیاست و حکومت از واژه state و برای دین از واژه church به جای واژه religion استفاده می‌کند و با این انتخاب قصد دارد بر تفاوت بین اسلام و مسیحیت تأکید و چنین وانمود کند که بین این دو تمدن تفاوت بنیادین هست. به نظر وی، به سبب فقدان عصر روشنگری و جنبش‌های فلسفی و علمی علیه جزم‌اندیشی، آن گونه که در غرب وجود داشته است، مسلمانان فاقد تجربه تاریخی جدایی حوزه مذهب از سیاست بوده‌اند (Lewis, "The Roots of Muslim Rage", 10).

از دیدگاه لوئیس دو واژه پیش گفته، دو مفهوم دوگانه در مسیحیت دارند و دارای هیچ معادلی در جهان اسلام نیستند و فقط در عصر مدرن و تحت نفوذ مسیحیت بوده است که این مفاهیم دوگانه در جهان اسلام ظهور کرده، ولی هنوز معنای ناقصی از آن فهمیده می‌شود. افزون بر آن که ارتباط آن با نهادهای اسلامی مورد سوء ظن است: برای مسلمانان، دین اساس و مبنای هویت و مشروعیت است و دین و مذهب است که تعلق یا عدم تعلق افراد را به گروه‌ها مشخص می‌کند؛ به عنوان نمونه، یک مسلمان

1. The separation of Church and State.

عراقی با یک مسلمان غیر عراقی احساس قرابت و نزدیکی بیشتری دارد تا با یک غیر مسلمان عراقی. مسلمانان کشورهای متفاوت با زبان‌های متفاوت در میراث مشترکی از هویت و گذشته‌ای مقدس با هم سهیم هستند، زیرا بر خلاف غرب، این کشور یا ملیت نیست که اساس تاریخی هویت است و از همین رو، مفاهیمی چون جامعه سیاسی-مذهبی، ایده غربی قومیت و سرزمین نیز مانند مفهوم سکولاریسم برای آنان بیگانه است. از نظر لوئیس، اسلام دارای توانایی و ظرفیتی قوی، ولی هدایت نشده‌ای در سیاست است، ولی وضعیت فعلی آن به عنوان عاملی بالقوه در سیاست بین‌الملل چندان مطلوب به نظر نمی‌رسد. به نوشته او: «گر چه مسلمانان غرب را به سبب رسیدن به جایگاه کنونی تحسین می‌کنند، ولی احساس توأم تحسین و رشک‌ورزی به غرب در آنها وجود دارد؛ احساسی که مسلمانان را به سوی دشمنی و عداوت با غرب و رد هر آنچه غربی است هدایت کرده است.» (Lewis, "The Roots of Muslim Rage", 10)

لوئیس می‌افزاید: «این پدیده چیزی کمتر از برخورد تمدن‌ها نیست، امری که شاید در ظاهر غیر منطقی به نظر بیاید، ولی بازتاب رقابت تاریخی و مخالفت دیرینه مسلمانان علیه میراث یهودی-مسیحی و میراث سکولار غرب است» (Ibid, 11). لوئیس می‌گوید تفاوت و دوگانگی بین تمدن اسلام و مسیحیت و در واقع همان تمدن غرب را بزرگ نمایی کند. او در همه آثار خود بارها به این موضوع اشاره کرده است که در اسلام، بر خلاف مسیحیت، همبستگی بین دین و سیاست وجود دارد. به نظر وی دین اسلام در اصول و قوانین دینی تئوکراتیک است، «تئوکراسی» یعنی حکومت خدا و اسلام از نظر تئوری بر پایه تئوکراسی استوار است. حکومت، حکومت خدا؛ قانون، قانون خدا؛ سپاه، سپاه خدا و دشمن نیز دشمن خداست (Lewis, *From Babel to Dragomans ...*, 377-379). سپس لوئیس در توضیح سیاست خارجی مسلمانان به نقل از منابع قرون وسطی آورده است که از دید مسلمانان، جهان به دو قطب «دارالاسلام» و «دارالحرب» تقسیم شده است. در دارالاسلام حکومت اسلامی و قوانین اسلامی حاکم است و در دارالحرب، یعنی بقیه جهان، کفار و قوانین کفر حکمرواست. از نظر این دیدگاه دوگانه، پیش فرض مسلمین این است که وظیفه جهاد، یعنی جنگ مقدس علیه کفار تا زمانی ادامه خواهد داشت که کل جهان اسلام را بپذیرند یا تسلیم قوانین اسلام شوند (Lewis, *The Crisis of Islam ...*, 27). با این توضیحات، لوئیس زمینه را برای ارائه نظریه سیاسی برخورد تمدن‌ها آماده و بر تفاوت و تقابل اسلام و مدرنیته و نیز اسلام و دموکراسی تأکید می‌کند.

مدرنیته و مواجهه مسلمانان با آن

به نظر لوئیس، اسلام و مسلمانان با مدرنیته مخالفت بنیادی دارند و از پذیرش آن سرباز می‌زنند و از آن جا که آن را کالایی غربی و وارداتی می‌دانند، در برابر آن مقاومت نشان می‌دهند. به اعتقاد ادوارد سعید، نخ تسییح غالب تحلیل‌هایی که برای تبیین تحولات جهان اسلام ارائه شده، مسأله مدرنیته و مواجهه مسلمانان با آن است. بر این اساس، مدرنیته به عنوان گفتمانی مذهب ستیز انگاشته شده است که طبق فرایندی طبیعی سبب بروز واکنش در میان پیروان ادیان می‌شود. در این نوع تفکر، مدرنیته عقل خودبنیاد را محور و میزان می‌داند و هیچ گونه وابستگی و اتکالی به منبع و مرجع متافیزیکی را بر نمی‌تابد. به نوشته ادوارد سعید، جهان اسلام، یکپارچه نیست، بلکه همچون جهان غرب، پر از تنوع و تعدد است، اما در مرکز، هسته‌ای به نام اسلام در میان همه تنوعات و تکثرات آن به چشم می‌خورد. تحلیل بنیادگرایی اسلامی مستلزم ارائه نظریه‌ای از بنیادگرایی است و با نقد این نظریه به این نتیجه می‌رسد که اصطلاح بنیادگرایی، تصویری سطحی و ثانویه به ذهن می‌آورد و ما را از جست و جوی راه‌های مفید تحقیق باز می‌دارد. از این رو، وی از لفظ «اسلام گرایی» استفاده می‌کند و «اسلام گرا» را کسی می‌داند که هویت اسلامی را در مرکز عمل سیاسی خود قرار داده و آینده سیاسی خویش را در اسلام می‌بیند (سعید، *هراس بنیادین ...*، ۲۰). البته وی در پی تبیین نوع خاصی از اسلام گرایی نیست، بلکه مفروض وی این است که اسلام گرایی طرحی سیاسی است و تنها از راه انقلاب، خواهان تصرف قدرت دولتی نیست، بلکه حرکتی برای ایجاد طرحی اجتماعی نیز هست که می‌تواند از راه‌های متعدد بروز یابد. به باور اسلام گرایان، یکی از راه‌های ظهور آن، بازگشت به اصول و قوانین اسلامی است (کیخا، ۲۳۴).

به عقیده لوئیس، یک کشور می‌تواند بدون دموکراسی و حقوق بشر به شکلی مؤثر غربی شود. اگرچه امروزه دموکراسی بدون مدرنیته محتمل نیست، ولی قطعاً مدرنیته بدون دموکراسی ممکن است. گرچه نسبت دادن موفقیت مدرنیته در غرب به جدایی دولت و کلیسا یا دین و سیاست متقاعد کننده است، ولی امروزه مفهوم جدایی عموماً به دو معنای جدایی بین نهادهای سیاسی و دینی و جدایی بین فکر دینی و علمی به عنوان بخش اساسی مدرنیته در غرب پذیرفته شده است. لوئیس ادامه می‌دهد که همواره روش‌ها، هنجارها و استانداردهای تمدن غالب، مدرنیته را تعریف می‌کند. از آنجا که امروزه تمدن غالب، تمدن غرب است، بنابراین، مدرنیته بر اساس استانداردهای غربی

تعریف می‌شود. به نظر لوئیس مردم خاورمیانه ۳ نوع رویکرد و واکنش نسبت به تمدن غرب داشته‌اند: یکی، غرب را چون سوپرمارکتی می‌بیند که می‌تواند هر چه می‌خواهد بردارد و استفاده کند، بی‌آنکه تحت تأثیر دین یا تمدن دیگری قرار گیرد؛ عده‌ای دیگر، امیدوارانه درباره ترکیب و تلفیقی بین بهترین عناصر دو تمدن سخن گفته‌اند و در سومین رویکرد جهان تمدن‌های بسیاری به خود دیده است که هر یک دوران رشد و شکوفایی خود را طی کرده و از بین رفته‌اند و در حال حاضر فقط یک تمدن زنده است، بنابراین، باید به آن بپیوندیم یا بی‌تمدن بمانیم. این همان خط فکری و رویکردی بود که کمال آتانورک و اسلاف همفکرش در جنبش جوانان ترک دنبال می‌کردند. (Lewis "The West and the Middle East ...", 127-128)

حرکت تدریجی به سوی سکولاریزاسیون و مدرنیزاسیون در امپراتوری‌های مختلف مسلمان با گسترش سرمایه‌داری و مداخلات استعمارگران در جوامع مسلمانان آغاز شد. در واکنش به از دست رفتن قلمروهای اسلامی عثمانی، مصریان و ایرانیان به دست استعمارگران اروپایی، زمامداران جوامع اسلامی به فکر اجرای برنامه‌های مدرنیزاسیون، اصلاحات به سبک سرمایه‌داری و حرکت به سوی غربی شدن افتادند. با این حال، رهبران مستبد جوامع مسلمان، به جای کوشش در جهت ایجاد دگرگونی و توسعه اقتصادی و سیاسی، در مسیر توسعه قدرت نظامی خود گام برداشته‌اند. با الهام از غرب، مجموعه‌ای از اصلاحات نظامی، اداری، آموزشی، اقتصادی، حقوقی و اجتماعی در این جوامع به عمل آمد که به تدریج موجب تضعیف جایگاه اسلام به عنوان مبنای امور در جوامع مسلمان و حرکت به سوی سکولاریزاسیون شد (Esposito, 52).

تعریف سکولاریسم

اصطلاح «سکولار» و «لائیک» چه در زبان فارسی و چه در زبان‌های اروپایی، در بسیاری از موارد به صورت مترادف به کار برده می‌شوند. واژه «لائیک» به معنای «عرفی» و «غیردینی» و سکولار «عرفی»، «غیردینی»، «غیرمقدس» و «دنیوی» است. البته تعریف این اصطلاحات نه تنها در زبان فارسی، بلکه در غرب هم بحث برانگیز است و چندان روشن نیست، زیرا کاربرد آنها در طول زمان تغییر کرده است. لوئیس معتقد است که برای تشویق حکومت‌های اسلامی به تشکیل حکومت‌های دموکراسی سکولار، باید بر جدایی دین از سیاست تأکید کرد. برای بررسی نظرات لوئیس درباره جدایی دین از سیاست، ابتدا باید به تعریف سکولاریسم توجه کرد.

جهانی که امروز در آن به سر می‌بریم، ذیل گفتمان مدرنیته قرار دارد و مدرنیته نیز محصول جوامع غربی است. از سوی دیگر، جوامع غیرغربی، که از مدرنیته بی‌بهره مانده‌اند، می‌کوشند وارد گفتمان مدرنیته شوند، به همین سبب است که لذا متفکران جوامع غیرغربی در پی برقراری ارتباط با مؤلفه‌های مدرنیته هستند. یکی از مؤلفه‌های مهم مدرنیته سکولاریسم است، یعنی گرایشی که طرفدار و مروج حذف یا بی‌اعتنایی و به حاشیه راندن نقش دین در ساحت‌های مختلف حیات انسانی از قبیل سیاست، حکومت، علم، عقلانیت و اخلاق است. در تعریف جامعه شناختی، یعنی کاهش نقش نهادهای مذهبی در اداره امور جامعه و واگذاری نهادهای اجتماعی به دولت و سازمان‌های غیردینی و عرفی. اصطلاح سکولار از دیرباز به معنی دنیوی و در مقابل sacred یا مقدس به کار می‌رفت (برقعی، ۳۶). سکولاریسم اندیشه‌ای است که در دوره رنسانس در اروپا در مقابل حاکمیت دینی کلیسا مطرح شد و زمانی شدت گرفت که علم پا به صحنه زندگی نهاد. یکی از پیامدهای اصلی ورود علم و عقلانیت، «سکولاریسم» و «عرفی‌گرایی» یا «نظام عرفی» بود که بر جامعه جدید جهان حاکم شد و نفوذ آن چندان سریع بود که بر تمام ظواهر زندگی تأثیر گذاشت. به هر حال، مقصود از شعار جدایی سیاست از دین یا حکومت از کلیسا، آن است که کلیسا خود را متولی دین و متخصص قوانین دینی می‌داند، پس نباید حکومت را به دست گیرد و قانون‌گذار شود تا بخواهد از این طریق، جامعه را طبق قوانین و قواعدی که بدان باور دارد، اداره کند و بدین ترتیب، جایی برای دگراندیشان و مشارکت آنان در تعیین سرنوشت خود باقی نماند. به عبارت دیگر، به جای واگذاری حق قانون‌گذاری و اداره جامعه به گروه یا پیروان عقیده‌ای خاص، قوانین و مشروعیت حکومت نه از باورهای دینی و کتاب مقدس، بلکه از رأی و نظر مردم ناشی می‌شود. سکولاریسم به عنوان اصطلاحی و مکتبی فکری، به طور خلاصه به این معنی است که نهادهای اجتماعی و سیاسی جامعه از قلمرو تسلط و اداره دین و مذهب خارج شود.

سکولاریسم با دو مقوله دین^۱ و دولت^۲ ارتباط دارد. عده‌ای دین و سیاست را مرتبط می‌دانند و عده‌ای دیگر، یعنی همان سکولارها، بر جدایی و انفکاک این دو مقوله اصرار می‌ورزند. جمعی تفکیک دین و سیاست را عامل انحطاط مسلمانان و عده‌ای دیگر، همبستگی دین و سیاست را عامل آن قلمداد کرده‌اند. گروه اول، راه ترقی مجدد را در

1. Church

2. State

همبستگی میان این دو نهاد و گروه دوم راه رسیدن به تمدن برتر را در تفکیک دین از سیاست دانسته‌اند. سید جمال الدین اسدآبادی از پیشگامان اندیشه‌های اصلاح طلبانه در بین مسلمانان، همبستگی دین و سیاست را از نخستین گام‌های احیای عزت اسلامی و پیشرفت مسلمانان می‌دانست.

بنابر یک تفسیر، همبستگی دین و سیاست، به معنای حضور دین در صحنه سیاست است، خواه در مرحله نفی و طرد نظامی نامشروع و خواه در مرحله اثبات و جایگزینی نظامی مشروع. بنا بر تفسیری دیگر، همبستگی دین و سیاست به معنای قداست دینی مقامات سیاسی و زمامداران است و در نهایت به استخدام دین از سوی سیاست می‌انجامد. از سویی، جداسازی دین از سیاست موجب خلأ معنوی در حوزه عمومی حیات انسانی می‌شود و راه را برای استقرار نظام‌هایی سیاسی باز می‌کند که درک درستی از ارزش‌های اخلاقی ندارند. از چنین منظری، دولت سکولار راه را برای سوء استفاده از قدرت باز می‌گذارد. تجربه کشورهای مسلمان دارای رژیم‌های نظامی از حیث ایدئولوژیکی سکولار، نظیر رژیم بعثی، عربی و سوسیالیستی صدام حسین در عراق، بی‌اعتمادی نسبت به جدایی ارزش‌های دینی از سیاست را تقویت می‌کند (اسپوزیتو، اسلام و دموکراسی، ۱۳-۷).

تعریف لوئیس از سکولاریسم

لوئیس در مقاله «سکولاریسم در خاورمیانه» در تعریف سکولاریسم نوشته است: سکولاریسم اصطلاحی است که اولین بار در انگلستان و در اواسط قرن نوزدهم به کار رفت و ابتدا بار معنایی ایدئولوژیک داشت. در ابتدا این دکتترین به این معنی بود که اخلاق باید منطبق بر مبنای عقلانیت و در راستای بهتر زیستن مردم در این دنیا باشد، بی‌ارتباط با خدا و جهان آخرت. در قرن بیستم، این اصطلاح معنای وسیع تری یافت و تقریباً هم معنی «لائسیسم» فرانسوی شد؛ به این معنی که دین و سیاست یا کلیسا و حکومت با هم تفاوت دارند و می‌توانند یا باید از هم جدا شوند. البته بین لائسیسم و سکولاریسم تفاوت هست: لائسیسم آیینی است که به موجب آن، نهادهای اجتماعی و وظایف مدنی باید به اشخاص غیرروحانی محول شود. اصولاً وصف لائیک در مقابل وصف دینی و ایمانی است و به معنای بی‌اعتنایی به مذهب و جداسازی سیاست از انگاره‌ها و آموزه‌های دینی، مثل حکومت‌های فرانسه و ترکیه. حکومت سکولار حکومتی است که در قانون اساسی خود، هیچ یک از ادیان موجود را به عنوان «دین رسمی» ذکر نکند و

ضمن بی‌ارتباطی با جنبش‌های مذهبی، هیچ گامی در جهت اهداف دینی و روحانی بر ندارد. سکولاریسم زیرساخت نظری اکثر حکومت‌های غربی است. به نظر لوئیس، سکولاریسم، اصلی با منشأ مسیحی است و از این کلام مسیح نشأت می‌گیرد که گفته است: کار خدا را به خدا واگذارید و کار قیصر را به قیصر. البته مفسران تفاسیر متفاوتی از این عبارت به دست داده‌اند، ولی اغلب این برداشت رایج بوده است که دو نهاد مقتدر کلیسا و دولت در کنار هم وجود داشته باشند و هر یک به مسئولیتهای خود رسیدگی کنند: کلیسا به مسائل مربوط به دین و حکومت به مسائل مربوط به سیاست بپردازد. البته این خلاف روال پیشینیان و رقباى مسیحیت بود. قیصر روم حکم خدا را داشت و حاکم مسلمانان نیز همانند سۀ خدا بر زمین بودند. مسیحیان حدود سه قرن جنگیدند تا اقتدار کلیسا را در مقابل اقتدار دولت به دست بیاورند و کلیسا به نهادی قدرتمند و مجزا با مشروعیت و قوانین خاص خود و سلسله مراتب کشیشی تبدیل شد. در طول قرون متمادی، کلیسا و حکومت در کنار هم وجود داشتند و رابطهٔ میان آنها، گاهی همکاری، گاهی تقابل یا حتی تضاد بود. لوئیس در ادامه نوشته است: «ولی مسلمانان از همان ابتدای ظهور دین با مشکلاتی مواجه بودند. مشکل ارتباط بین قدرت و حکومت از طرفی و دین و تعلیماتش از طرف دیگر. حکومت مبتنی بر دین که مؤسس آن پیامبر بود، در همان زمان پیامبر در مواجهه با واقعیات جامعه و دولت مشکلاتی داشت. بعد از پیامبر نیز معارف و حیانی دین به عنوان تهدیدی برای ثبات و دوام جامعه سیاسی تلقی شد و کوشش برای ایجاد هماهنگی بین اصول دینی با اقتدار سیاسی و نظامی به شکست انجامید. عکس آن، یعنی کوشش برای وضع قوانین حکومت بر دین نیز با موفقیت همراه نبود» (Lewis, "Secularism in the Middle East", 155).

وی در ادامه می‌افزاید: سلسله مراتبی که در نهاد روحانیت مسیحی طی قرون متمادی ایجاد شد، در اسلام وجود نداشت. در صدر پارلمان بریتانیا مقامات روحانی و غیر روحانی جلوس می‌کردند که روحانیان همان اسقف‌ها بودند. در اسلام کلاسیک هیچ مقام روحانی، از قبیل اسقف، کاردینال، پاپ، شورای کلیسایی یا دادگاه کلیسایی وجود نداشت. فقدان سکولاریسم بومی در اسلام و ردّ سکولاریسم اسلامی شدهٔ ملهم از الگوهای مسیحیت، باید به بروز تفاوت‌های عمیق و ریشه‌ای در عقیده و عمل در دو دین با دو فرهنگ مختلف منجر شده باشد (Ibid, 156).

اولین و از بسیاری جهات عمیق‌ترین اختلاف را، که تفاوت‌های دیگر از آن نشأت می‌گیرد، می‌توان در مقایسهٔ اساس و بنیان مغایر اسلام، یهودیت و مسیحیت یافت. قوم

یهود از اسارت و بردگی گریختند و چهل سال در بیابان سرگردان بودند و در حالی به آنها اجازه ورود به سرزمین موعود داده شد که رهبرشان، موسی، حتی اجازه نیافت وارد سرزمین موعود شود. یهودیان دولت داشتند، ولی آن را از دست دادند و اکنون که دوباره دولت تشکیل داده‌اند، هنوز مسائل حل نشده بسیار دارند. عیسی مسیح شکنجه شد و آزار دید و او را به صلیب کشیدند و پیروان و یارانش طی قرن‌ها، پیش از آنکه بتوانند بر قدرت حاکم پیروز شوند و دولت و نهادهای منطبق بر اهداف خود را رواج دهند، سخت شکنجه و سرانجام کشته شدند، ولی این فرایند برای اسلام کاملاً متفاوت بود: اسلام از همان دوران حیات، مؤسس آن یک «دولت» بود و مفهوم دین و دولت بر هم منطبق شدند. پیامبر در طول حیات خود به پیروزی دست یافت، سرزمین موعود خود را فتح کرد و حکومت و دولتی تشکیل داد که خود رهبر و قدرت برتر آن بود. وی قوانین خود را وضع کرد، بر سپاه مسلمانان سمت فرماندهی داشت و در یک کلمه، حکمران بود و حکومت می‌کرد و نظام حکومتی خود را بنا نهاد. سپس مسلمانان همزمان جامعه‌ای سیاسی - اجتماعی تشکیل دادند، کتاب مقدس خود را داشتند که به زبان خودشان بود، دولت تشکیل دادند، نهادهای خود و قانون مقدس خود را داشتند و پیامبر رئیس این دولت بود. از آنجا که دولت، اسلامی بود و در واقع ابزاری در دست مؤسس آن بود و از آن برای گسترش اسلام استفاده می‌شد، دیگر نیاز نبود نهاد دینی جداگانه‌ای تأسیس شود، زیرا دولت همان کلیسا بود و کلیسا همان دولت و خدا در رأس هر دو قرار داشت و پیامبر به عنوان نماینده خدا بر زمین بود. بعد از رحلت پیامبر، مأموریت روحانی وی به پایان رسید، ولی رهبری او را در ابعاد دینی، سیاسی و نظامی، جانشینانش یعنی خلفا بر عهده گرفتند. طبق قانون اسلام، کسی جز خدا حق قانون‌گذاری نداشت و همه باید از قوانین مقدس الهی که از وحی سرچشمه می‌گرفت، پیروی می‌کردند. این قانون می‌توانست با استفاده از دو مؤلفه سنت و عقلانیت تفسیر و بسط داده شود، ولی در تئوری، هیچ حاکم مسلمانی حق نداشت آن را کم و زیاد کند؛ هر چند که حکام بعدی عملاً و به تدریج چنین کردند. به مرور زمان، طبقه‌ای از رجال مذهبی پدید آمد: علما، یعنی کسانی که علم دین دارند. البته این طبقه، اندکی به نظام به اصطلاح سزار - پاپی ارتدوکس مسیحی شرق شبیه بود، اما نظام آنها بر اساس سلسله مراتبی بود که اسلام کلاسیک با آن فاصله بسیار داشت. حال آنکه در نظام مسیحی، مراتبی از رئیس و اسقف و طبقات پائین تر از آنها دیده می‌شد و هر یک از آنها حوزه قدرت و داوری محدود و مشخصی داشتند (Ibid, 156-157).

دومین اختلاف بین اندیشه‌های سیاسی اسلام و مسیحیت، مسألهٔ بقا و سپس احیای مبنای هویت دینی در دنیای اسلام است، که در اروپای مسیحی تا حد قابل توجهی بر اساس ایدهٔ قومیتی یا سرزمینی دولت - ملت^۱ جایگزین آن شده بود. البته در دنیای اسلام هم ملت‌ها و کشورها وجود داشتند و شواهد بسیاری مبنی بر حس قوی هویت قومی، فرهنگی و حتی گاهی محلی و منطقه‌ای دید می‌شد، ولی هیچ یک از این عوامل، اساس و مبنای تشکیل دهندهٔ هویت سیاسی یا ملی نشد. به همین سبب، مسلمانان هیچ جنبش و حرکت سکولاریستی از خود نشان ندادند و حتی در برابر ورود آن از خارج، سخت ایستادند. این مسأله، از تاریخ و تجربهٔ متضاد بین مسلمانان و مسیحیان مشخص است. از همان ابتدا مسیحیان هم در نظر و هم در عمل آموخته بودند که بین خدا و سزار و وظایف مربوط به هر یک از این دو تفاوت قائل باشند، ولی مسلمانان چنین آموزش ندیده بودند. مسیحیان بعد از قرن‌ها جنگ و نزاع خونین دریافتند که با جلوگیری از دخالت کلیسا در قدرت دولت و منع دولت از اعمال قدرت و دخالت در امور کلیسا، می‌توانند به همزیستی مسالمت آمیز مردم با عقاید، مذاهب و باورهای مختلف دست یابند. البته در بین مسلمانان نیز اختلافات و درگیری‌های مذهبی وجود داشته است، ولی با جنگ‌های خونین مسیحیان بر سر مذهب طی قرون ۱۶ و ۱۷، دادگاه تفتیش عقاید و دورهٔ اصلاحات دینی^۲ قابل مقایسه نبوده است؛ حوادثی که مسیحیان را برای رهایی از شکنجه و آزار به جداسازی دولت و حکومت از کلیسا رساند و در واقع، جدایی بین دین و دولت دو هدف داشت: ۱. جلوگیری از بهره‌برداری دولت از دین برای تحکیم و گسترش اقتدار خود. ۲. جلوگیری از استفادهٔ روحانیت از قدرت دولتی برای تحمیل آموزه‌ها و حاکمیت خود بر دیگران. به عقیدهٔ لوئیس، مسلمانان چون دچار چنین مشکلاتی نبودند، نیازی به جداسازی احساس نکردند. به اعتقاد وی، اولین رویارویی مسلمانان با سکولاریسم در دورهٔ انقلاب فرانسه پیش آمد، که در آن زمان انقلابی ضد مسیحیت شناخته می‌شد و نه جنبشی سکولار، زیرا این واژه در آن زمان نزد مسلمانان مفهومی نداشت. پیش از این نیز جنبش‌های عقیدتی دیگر مثل رنسانس، عصر روشنگری و انقلاب و تحولات علمی در اروپا، هیچ یک، توجه مسلمانان را به خود جلب نکرده بود. همان‌گونه که اشاره شد، عده‌ای انقلاب کبیر فرانسه را ضد مسیحیت می‌دانستند و بنابراین، آن را به عنوان خطری برای مسیحیت و اسلام در نظر می‌گرفتند.

1. Nation-state

2. Reformation

در بین این دسته، شماری از متفکران مسلمان، سکولاریسم را تهدیدی جدی برای ارزش‌های دینی می‌یافتند و به طور جدی با آن مخالفت می‌کردند. از نظر آنها سکولاریسم در بردارنده ایده‌های ضد اسلامی بود و مبلغان مسیحی غربی و عوامل بومی، آنها برای نابودی جوامع اسلامی و پایان دادن به قوانین شریعت مروّج آن بودند و منشأ این ایده اهریمنی نیز در اروپا یا آمریکا، در یهودیت، مسیحیت و کمونیسم نهفته بود. آنها راه حل را فقط در پالودن قوانین اسلام از قوانین و آداب و سنن کفرآمیز مخالف اسلام می‌دیدند که امپریالیست بیگانه و عوامل اصلاح طلب داخلی و بومی آن را بر جامعه اسلامی تحمیل کرده است (Lewis, *What Went Wrong?: Western ...*, 104-105).

به نظر لوئیس، بنیادهای سکولاریسم در غرب طی دو مرحله پایه‌ریزی شده بود: نخست در آموزه‌های اولیه مسیحیت که موجب تفکیک در دو نهاد کلیسا و دولت شد و در مرحله بعد، با منازعات میان این دو نهاد. از سویی، عمل به سکولاریسم در نظام حکومتی دولت - ملت ممکن است. نظامی که با کشور تحت حکومت یا با ملتی که جمعیت کشوری را تشکیل می‌دهد، تعریف می‌شود. در حال حاضر تنها کشور اسلامی با حکومتی بر اساس اصول سکولاریسم، ترکیه است. دولت این کشور رسماً سکولاریسم را به عنوان یک اصل پذیرفت و حذف اسلام از قانون اساسی و نسخ شریعت را به تصویب رساند (Ibid, 155). پیشنهاد لوئیس هم مدل سکولار کمالیسم است؛ مدلی که آتاتورک در ترکیه اجرا کرد.

سکولاریسم و روند شکل‌گیری آن در غرب

در باب چگونگی روند سکولار شدن جوامع اروپایی و در نهایت جوامع انسانی، جامعه‌شناسان تئوری‌های مختلفی به دست داده‌اند، اما می‌توان گفت اساس تمام نظرات آنان پیرامون نظرات دو جامعه‌شناس است: ماکس وبر و دورکهایم. دورکهایم می‌گوید: جوامع انسانی به تدریج امور دنیوی خود را که در آغاز همه به دست دین بود و از این رو مقدس انگاشته می‌شدند، در اختیار خود می‌گیرند و نهادهایی چون تعلیم و تربیت، حقوق و علوم و مسائل سیاسی، اقتصادی و علمی از قلمرو مقدس و لاهوتی به قلمرو غیرمقدس و ناسوتی انتقال می‌یابند. ماکس وبر نیز از این تحول به عنوان گذار از دوران جادویی - دینی به سوی دوران عقلانی یاد کرده است. با این همه، دورکهایم به بقای دین و تداوم نفوذ آن در جامعه عقیده داشت و از این بابت با ماکس وبر و پیروانش متفاوت بود، ولی قلمرو عمل، دین را در جامعه مدرن در قلمرو امور فردی و شخصی محدود می‌بیند و اداره کار این جهان را از دین نمی‌خواهد (برقی، ۳۸).

غیر قدسی شدن جهان و عرفی شدن امور سیاسی در غرب، طی چندین قرن صورت گرفت. از جمله عوامل اصلی مؤثر در عرفی شدن جوامع غربی را می‌توان رنسانس، جنبش پروتستانیسم، عصر روشنگری و از همه مهم‌تر، انقلاب صنعتی دانست. با آن که همه جوامع غربی کم و بیش این روند را در شکل کلی خود یکسان پیموده‌اند، اما در زمینه سیاسی یعنی جدایی قلمرو دین از حکومت، راه‌ها و شیوه‌های گوناگونی را برگزیده و هر یک تحت تأثیر شرایط خاص خود به آن روی کرده‌اند. همین تفاوت در انگیزه‌ها و اختلاف در شرایط تاریخی و اجتماعی، عملکردها و نتایج مختلفی به بار آورده است، به گونه‌ای که در صحنه عمل و در واقعیت اجتماعی، آنچه ممکن است در جامعه‌ای عرفی انگاشته شود، در جامعه دیگر، آن را کاملاً با اصل عرفی بودن جامعه در تضاد بدانند. به عنوان نمونه، روند عرفی شدن در فرانسه با روند آن در انگلستان، اسپانیا، بلژیک و آمریکا کاملاً متفاوت بوده است. روشنفکران فرانسه سهم چشمگیری در جهانی شدن عرفی‌گرایی داشته‌اند و این مفهوم با انقلاب فرانسه به بسیاری از کشورهای دیگر جهان رفت. قصد و خواسته آنان این بود که اداره امور سیاسی و اجتماعی جامعه از جمله آموزش و پرورش، از دست نهاد مذهبی درآید و به دولت غیر دینی و عرفی سپرده شود (همو، ۴۰).

بی‌توجهی به این روند تاریخی غیردینی و عرفی شدن جوامع غربی و راه‌های متفاوتی که این جوامع پیموده‌اند، موجب درک نادرست از مفهوم سکولاریسم غرب شده است: مفهوم سکولاریسم بیش از آن که مشخص و معین و دارای تعریف دقیق باشد، سنتی است که در شرایط تاریخی خود شکل گرفته و بنا بر خصلت‌های هر سنت، تحت تأثیر عوامل و نیروهای سیاسی و اجتماعی آن جامعه تکامل یافته است و حاصل آن هم سنتی است مناسب آن جامعه و تقلید و نسخه برداری از آن برای جوامع اسلامی ممکن نیست، زیرا هنوز فرهنگ جامعه عرفی نشده و جامعه فاقد سنت سکولاریسم است (همو، ۸۳-۸۲).

رابطه بین اسلام و دموکراسی در جهان معاصر

دموکراسی از جمله مفاهیمی است که تحت تأثیر فرهنگ سیاسی غرب وارد جهان اسلام شده است. صرف نظر از اینکه اسلام در تئوری یا عمل با دموکراسی سازگار است یا نه، قدر مسلم این است که واژه دموکراسی هرگز بخشی از ادبیات سیاسی ما قبل دوران مدرن در دنیای اسلام نبوده است. از آن جا که جهان اسلام از حیث ایدئولوژیک یکپارچه نیست، رابطه بین اسلام و دموکراسی نیز در جهان معاصر با چالش‌ها و

پیچیدگی‌هایی رو به روست: جهان اسلام طیف وسیعی از اندیشه‌ها را در برمی‌گیرد؛ از اندیشه‌های افراطی کسانی که وجود هر گونه ارتباط بین اسلام و دموکراسی را نفی می‌کنند تا آنان که معتقدند اسلام خود به نظام دموکراتیک فرمان می‌دهد.

نمونه بارز گروه اول را می‌توان بنیادگرایان و افراط‌گرایان اسلامی دانست که با هر نوع دموکراسی و انتخابات آزاد مخالفاند و معتقدند که حق قانونگذاری فقط از آن خداست و کسی حق ندارد در قانون الهی دستکاری کند و حکومت فقط باید طبق قوانین شریعت انجام شود، اما در برابر، راشد الغنوشی رهبر اسلام‌گرای جنبش النهضة تونس، از جمله کسانی است که اعتقاد دارد بین اسلام و دموکراسی همخوانی و تناسب وجود دارد. وی در مقاله «اسلام و سکولاریسم، جدایی دین از سیاست یا تفاوت دین و سیاست» به بررسی رابطه اسلام و سکولاریسم پرداخته و اینکه آیا اسلام و سکولاریسم با هم تناسب دارند یا کاملاً متفاوت‌اند. به اعتقاد وی، سکولاریسم شامل اقداماتی اجرایی برای بازگرداندن وحدت به جامعه‌ای است که در اثر درگیری‌های مذهبی از هم گسیخته است. اسلام از روز اول دین و سیاست را با هم جمع کرد، و رسول اکرم (ص)، بنیان‌گذار دین و در عین حال بانی حکومت بود. بیعت نخستین گروهی که از مدینه آمده بودند بیعتی دینی بود که بر اساس آن، باید به خدا ایمان می‌آوردند، ولی در بیعت دوم سخن از این بود که مسلمانان باید از جماعت مسلمان حمایت کنند، حتی با شمشیر و اگر به مدینه حمله شد، باید به دفاع از مسلمانان برخیزند. این موضوع مهمی است، زیرا نشان می‌دهد که اسلام تنها یک دین نیست، بلکه مفهوم تمدن را نیز با خود همراه دارد. به همین سبب، بازگشت به صحرانشینی بعد از زندگی شهری (التَّعَرُّبُ بعد الهجرة) از کبائر است و کسانی که شهرنشین شده‌اند، حق ندارند به بادیه بازگردند و باز به همین سبب عجیب نیست که اسلام موجب گسترش شهرسازی شده است. پیامبر هم پیشوای دینی بود و هم پیشوای سیاسی، هم در مسجد نماز می‌گزارد و هم لشکر را سامان می‌داد و با قبایل پیمان می‌بست. پیامبر دارای دوساحت سیاسی و دینی بود؛ بنابراین، در برخی از مسائل دینی، اطاعت از او الزامی بود، اما در مسائل سیاسی، وضعیت تفاوت داشت. اگر وحی بود واجب‌الاطاعه می‌شد و خود حضرت می‌فرمود که وحی است، اما اگر سیاسی بود، می‌فرمود که امکان شور و مشورت وجود دارد. حتی گاهی در جنگ پیامبر نظر دیگران را می‌خواست و طبق نظر آنان عمل می‌کرد. آزادی اجتهاد در اسلام باقی است و طبیعتاً اجتهادها متعدد خواهد بود و اشکالی هم متوجه آن نیست، ولی با توجه به تعدد آرا در حکومت‌داری، تدوین قانون ضروری است و باید ساز و کاری برای اجرای آن باشد.

به اعتقاد غنوشی، بهترین راه در دوران معاصر، ساز و کار دموکراسی و انتخابات است: نمایندگانی از امت انتخاب می‌شوند و اجتهاد امروز، اجتهادی فردی نست، بلکه اجتهاد جمعی است و نمایندگان منتخب امت در رأس آن قرار دارند. به باور وی، مشکل غرب آن است که چگونه حکومت را از دست دین آزاد کند و برای تحقق این هدف انقلاب‌های بزرگی در غرب رخ داده است، اما مشکل ما در جهان اسلام این است که چگونه دین را از حکومت آزاد کنیم و حکومت را از تسلط بر دین بازداریم. در جهان اهل سنت، مؤسسه‌ای دینی به عنوان مظهر مذهبی وجود ندارد و، به جای آن مؤسسه، علما هستند که بدیهی است آراء و نظرات گوناگون داشته باشند، ولی شیعیان، نهادهای دینی دارند. سرانجام به نظر وی، هیچ تعارضی بین اسلام و دموکراسی وجود ندارد و نظام اسلامی نظام شورا است و نزدیکترین نظام به آن، نظام دموکراتیک است. به اعتقاد غنوشی، اگر مقصود از دموکراسی مدل لیبرالی حکومت رایج در غرب است، یعنی نظامی که مردم آزادانه نمایندگان و رهبران خود را برمی‌گزینند و در آن جابجایی قدرت و تمام آزادی‌ها و حقوق بشر برای عموم وجود دارد، در آن صورت مسلمانان مطالبی در مذهب خود نمی‌یابند که با دموکراسی مغایرت داشته باشد (اسپوزیتو، اسلام و دموکراسی، ۱۳-۷). البته وی از غرب انتقاد کرده و می‌گوید: «در حالی که غرب از حکومت‌های اسلامی بنیادگرا انتقاد می‌کند که چرا دموکراتیک نیستند، خود از حکومت‌های غیر دموکراتیکی حمایت می‌کند که نهضت‌ها و جنبش‌های اسلامی را از وصول به اهداف و آرمان‌هایشان باز می‌دارد». (الغنوشی، ۳)

البته گفتمان امروزی جریان سکولار در کشورهای جهان متفاوت است: یکی خواستار تحمیل اجتهاد در اسلام از بالا و با ابزار حکومت است، و جریانی دیگر می‌خواهد حکومت را از همه نشانه‌های اسلامی عاری کند. در واقع بنیادگرایان و دموکرات‌ها هر دو خواهان تغییر حکومت در کشورهای خاورمیانه هستند، یکی با بازگشت به اصول اولیه اسلام و دیگری با روشی کاملاً متضاد، یعنی جدایی دین از سیاست. در زمانی که جهان، به ویژه جهان اسلام شاهد بیداری دینی است، هنوز کسانی هستند که با هر گونه تأثیر دین در سیاست‌های دولت مخالفت می‌کنند، در حالی که هر دو آسیب‌هایی به همراه دارند. باید راه حلی متضمن آزادی‌ها و حقوق مردم باشد و برای تحقق این امر، مقوله تفاوت بین دین و سیاست مطرح می‌شود تا ثوابت دینی از متغیرات آن بازشناخته شود. نیازمند قانون‌هایی هستیم که دینداری را در مردم نهادینه کند، نه با ابزار سرکوب، که موجب ایجاد روحیه نفاق می‌شود.

تشکیل حکومت دموکراسی؛ پیشنهاد لوئیس برای کشورهای مسلمان خاورمیانه

چنانکه اشاره شد، به نظر لوئیس، برای اجرای دموکراسی در کشورهای اسلامی، ابتدا باید هویت دینی از نظام فکری، عقیدتی و سیاسی این کشورها گرفته شود تا در آنها بتوان نظامی سکولار برقرار کرد. البته این روند می‌باید بسیار کند و آرام باشد و باید سالیان متمادی بگذرد تا سنت سکولاریسم در کشورهای خاورمیانه نهادینه شود، زیرا مذهب و دین در بین مسلمانان بسیار ریشه‌دارتر از آن است که به سادگی از عمق باور و زندگی مردم حذف شود. حتی در ترکیه، که به اعتراف لوئیس تنها کشور سکولار در منطقه است، از زمان تشکیل جمهوری ترکیه تا کنون همواره شاهد کشمکش فرسایشی بین اندیشه وارداتی لائیک و هویت اسلامی بوده‌ایم.

این وضعیت در سایر کشورهای اسلامی نیز قابل ملاحظه است. به عنوان نمونه، پس از فروپاشی شوروی، شش جمهوری این کشور در آسیای مرکزی با جمعیت عمدتاً مسلمان، وارث نظامی سکولار شدند و تا کنون با معضل تعارض بین هویت تاریخی خود و سکولاریسم رو به رو هستند (اسپوزیتو، *اسلام و دموکراسی*، ۶۲).

به نظر لوئیس، در حال حاضر، وضعیت عرفی‌گرایی در خاورمیانه نامطلوب است. در بین دولت‌های خاورمیانه، با قانون اساسی مکتوب، فقط دو کشور «مذهب رسمی» ندارند: یکی لبنان، که دیگر نمونه‌ای از مدارای مذهبی یا عرف‌گرایی محسوب نمی‌شود و دیگری جمهوری ترکیه، که در آن گرچه اصل عمومی جدایی دین از دولت رعایت می‌شود، ولی برخوردهایی هم صورت گرفته است. جمهوری‌های سابق شوروی نیز هنوز در حال مبارزه با مشکلات هستند. در دیگر کشورهای خاورمیانه، آنها که قانون اساسی مکتوب دارند، برخی برای اسلام شئون قانونی قائل شده‌اند، از جمهوری اسلامی ایران که نقشی محوری به دین می‌دهد تا سوریه که اشاره به اسلام در آن حداقل است. از جمله دولت‌های فاقد قانون اساسی مکتوب، در درجه اول اسرائیل و سپس پادشاهی سعودی که هر دو برای بیان هویت و وفاداری ملی جایگاه بسیار چشمگیری برای دین قائلند. در مقایسه‌ای بسیار مختصر باید گفت که عربستان سعودی در اجرای قانون، برای شریعت و دین نقش بیشتری قائل است و اسرائیل نقش سیاسی بیشتری به روحانیت می‌دهد (Lewis, *What Went Wrong?: Western ...*, 157-158).

از نظر لوئیس، موانعی که بر سر راه دموکراسی وجود دارد، می‌تواند به چند دسته تقسیم شود: ۱. فقدان سکولاریسم بومی در اسلام و ردّ سکولاریسم وارداتی مسیحی؛

۲. جنسیت گرایی منسجم^۱ یا تبعیض جنسیتی؛ ۳. انطباق و اتحاد بین دین و سیاست در اسلام؛ ۴. فقدان نظام حکومتی دولت - ملت در اغلب کشورهای اسلامی خاورمیانه. وی در ادامه نوشته است که سه عنصر می‌تواند در تغییر خاورمیانه مؤثر باشد: ترکیه، اسرائیل و زنان. به عقیده وی، کشورهای اسلامی باید ترکیه و روند سکولاریسم در آن کشور را به عنوان الگوی عملی موفق در اجرای سکولاریسم سرمشق قرار دهند و از همان روشی پیروی کنند که آتاتورک بنا بر آن راه سپرد. در باره اسرائیل نیز، به نظر لوئیس، برای کاهش تشنج و تنش در خاورمیانه و برای آنکه کشورهای اسلامی بتوانند دموکراسی را بدون درگیری و خشونت عملیاتی کنند، باید به روند صلح در منطقه یاری رساند و مانع درگیری و نزاع شد و این میسر نیست مگر با به رسمیت شناختن اسرائیل و پایان دادن به منازعات اعراب و اسرائیل. لوئیس جایگاه و موقعیت زنان را نیز یکی از مهم‌ترین تفاوت‌ها بین دو تمدن می‌داند و می‌کوشد پیشرفت غرب و عقب ماندگی خاورمیانه را به نوع رفتار و برخورد با زنان نسبت دهد. به نظر وی، جلوگیری از مشارکت زنان در امور به معنای غربی آن، مانع اصلی در برابر مدرنیته است (Lewis, *What Went Wrong?: Western ...*, 81).

در حالی که هیچ بنیان علمی و منطقی برای ایجاد چنین رابطه‌ای وجود ندارد: جنسیت‌گرایی در تمام ادیان هست. تفاوت دیدگاه و رفتار با زنان در مسیحیت و اسلام تفاوت اساسی ندارد، بلکه درجاتی از تفاوت دیده می‌شود. آیا زنان، در کلیساهای کاتولیک و پروتستان اروپا و آمریکا به جادوگری و ناهنجاری‌های اجتماعی متهم نمی‌شدند؟ در جوامع غربی نیز، زنان از حقوق کامل شهروندی برخوردار نبودند، مگر بعد از سالیان دراز رنج و عذاب و نبرد زنان برای به دست آوردن این حقوق، آن هم تنها در اوایل قرن بیستم. حتی امروزه نیز زنان از رسیدن به مقامات بالا در اغلب کلیساهای مسیحی محروم‌اند.

از نمونه‌های متعدد پیداست که بدون شک مسیحیت نیز مانند اسلام جنسیت‌گرا است و فقط تحت فشارهای اجتماعی تغییر کرده است. در اسلام تعدد زوجات هست، ولی رابطه بین آن و هنجارهای اجتماعی نامشخص است. نظر لوئیس در باب فقدان مشارکت زنان در فعالیت‌های اقتصادی در جهان اسلام نیز بی‌اساس و غیرعلمی است. زنان در انواع فعالیت‌های اقتصادی مشارکت دارند و زن در اسلام بر خلاف مسیحیت، از حق مالکیت خصوصی نیز برخوردار است، که عنصری اساسی و بنیادی برای شهروندی در غرب به حساب می‌آید. تبعیض جنسیتی پدیده‌ای شرقی یا اسلامی نیست، بلکه

نابرابری جنسیتی امری جهانی است، زیرا تفاوت بین حقوق اساسی زنان و مردان هنوز مشکلی حل نشده در جوامع غربی است. به عنوان نمونه، در آمریکا به ازای هر یک دلار دستمزد یک مرد، بابت کار مشابه آن، یک زن معادل ۷۱ سنت، یعنی حدود ۳۰ سنت کمتر حقوق می‌گیرد (Alamdari, 181). به علاوه، راست است که موقعیت زنان، احتمالاً یکی از عمیق‌ترین تفاوت‌ها بین دو تمدن است، ولی به نظر لوئیس، این مسئله بسیار کمتر از مسائلی چون اسلحه، کارخانجات، پارلمان و مجلس توجه تحلیلگران را به خود جلب کرده است (Lewis, *What Went Wrong?: Western ...*, 74).

باید گفت که اگر عقب ماندگی ملل اسلامی نتیجه فقدان سکولاریسم و وجود جنسیت‌گرایی منسجم باشد، در این صورت سبب عقب ماندگی کشورهای غیر اسلامی در آمریکای جنوبی، چین، هند، بخش‌های بزرگی از آفریقا و خاور دور چیست؟ اگر نیروی محرکه تمدن غرب بوده مسیحیت است، در این صورت پیشرفت‌های ژاپن با وجود جنسیت‌گرایی آشکار و تعصب فرهنگی علیه زنان را چگونه می‌توان توضیح داد؟ بنابراین، نه مسیحیت موجب پیشرفت غرب شد و نه اسلام مایه عقب ماندگی شرق؛ بلکه «کاپیتالیسم» موتور محرکه پیشرفت‌های جدید در غرب بود. زمانی که در شرق مالکیت دولتی چیره شد، در غرب مالکیت خصوصی تسلط یافت و به سبب همین عامل، کشورهایی که از یوغ استثمار نجات یافته بودند، گرفتار دیکتاتوری حکومت‌های بومی خود شدند. به علاوه، لوئیس عوامل متعدد دخیل در توسعه و پیشرفت غرب و عقب ماندگی شرق را نادیده گرفته است. بر خلاف وی، هانتینگتون به عوامل مختلفی همچون میراث کلاسیک، اصول مذهب کاتولیک و پروتستان، زبان‌های اروپایی، جدایی طلبی، اقتدار معنوی و غیر معنوی، ضابطه قانون، تکثر اجتماعی و فردگرایی توجه کرده است (Alamdari, 18).

همزمان این نکته نیز باید مورد بررسی قرار گیرد که با توجه به سرشت تمامیت خواهانه بسیاری از حکومت‌ها، تعهد حاکمان به آزادسازی سیاسی یا فرایند دموکراسی جای سؤال دارد. شیوه‌ای که در آن بیشتر حکام به قدرت رسیده‌اند، تردید آنها برای مدارا با اپوزیسیون، گشایش عمل‌گرایانه فرایند سیاسی در آنها، محدودیت‌هایی که در فرایند آزادسازی اعمال می‌کنند و نوع برخوردی که حکومت‌ها با دیدن اولین نشانه‌های مخالفت در جنبش‌های اسلامی - سیاسی از خود نشان می‌دهند، همگی حکایت از آن دارد که دولت‌ها به دنبال نوعی «دموکراسی عاری از خطر» هستند و وقتی سخن از

انتخابات و احزاب به میان می‌آید، منظور آن دسته از احزاب سیاسی است که انحصار حکومت را به چالش نمی‌کشند (اسپوزیتو، «اسلام و چالش‌های دموکراسی»، ۷۲-۷۱). نوع دیگری از دموکراسی که اخیراً ارائه شده و بسیار نوپاست، دموکراسی اسلامی است. لوئیس و برخی همفکرانش که پیشتر پیشنهاد دموکراسی سکولار مدل کمالیسم را ارائه می‌کرد، اخیراً نوعی دموکراسی اسلامی را پیشنهاد کرده‌اند. بعد از اشغال عراق و سرنگونی رژیم صدام حسین، نوعی دین‌باوری رو به رشد ظهور کرد، تا حدی که لوئیس ناچار شد مشروعیت دموکراسی اسلامی را بپذیرد. به نظر لوئیس، مطالعه تاریخ اسلام و ادبیات سیاسی عظیم و غنی آن این عقیده را تقویت می‌کند که ممکن است بتوان نهادهای دموکراتیک- نه لزوماً به مفهوم غربی آن، بلکه بر مبنای تاریخ و فرهنگ مسلمانان- و حکومتی تحت لوای قانون، شورا و آزادی را در جامعه‌ای متمدن و انسانی بنا کرد. به اعتقاد وی، در فرهنگ سنتی اسلام از سویی و تجربه مدرن مردم مسلمان از سوی دیگر، به اندازه کافی مستندات وجود دارد که اساس و مبنای آزادی به معنای واقعی کلمه قرار گیرد (Lewis, "I'm Right You're Wrong ...", 34).

البته لوئیس در این طرز فکر تنها نیست، فؤاد عجمی، یکی از همفکران قدیمی وی نیز همین گونه می‌اندیشد، ولی بر خلاف لوئیس که در لفافه سخن می‌گفت، او نظرش را به صراحت بیان و به اشتباه خود اعتراف کرده است (Ajami, 45).

به عقیده لوئیس، حاصل تقابل و واکنش تاریخی رقیب قدیمی، یعنی اسلام، در مقابل میراث یهودی - مسیحی غرب، سکولاریسم فعلی آن و گسترش جهانی هر دوی آنها چیزی کمتر از برخورد تمدن‌ها نیست. این عبارت، حاکی از نقشه‌ای مکارانه است و به وضوح دلالت بر این مطلب دارد که در روند فهم تضاد و برخورد با مسلمانان، قصدی برای توجه به این حقایق وجود ندارد: سلطه استعماری، غارت و آزار مسلمانان، نقشه تشکیل اسرائیل در قلب کشورهای اسلامی، کشتار و آوارگی فلسطینیان، حمایت دائمی و بی قید و شرط از جنایات آمریکا و غرب، تصمیم‌گیری برای مسلمانان جهان، حمایت آمریکا و غرب از رهبران فاسد عرب و مسلمان که عامل غرب شناخته می‌شوند و به مردم خود ظلم و ستم می‌کنند، یا لشکرکشی به کشورهای عربی و مسلمان. آراء لوئیس به این نتیجه می‌رسد که هیچ یک از اینها ربطی به غرب ندارد، زیرا خشم مسلمانان علیه غرب تاریخی است و بر تمام این ملاحظات سیاسی مقدم و جلوتر است. در واقع لوئیس تلویحاً به غرب می‌فهماند که نباید خود را درگیر دشمنی بین خود و اسلام کند

و در نتیجه مرعوب شود و با فشار بر اسرائیل یا کاهش حمایت از آن، و درصدد دلجویی و تسکین اعراب و مسلمانان برآید. به عقیده او، این سیاست مشکل را حل نخواهد کرد، زیرا ریشه در جای دیگری است. این سیاست موجب می‌شود مسلمانان سرسخت‌تر شوند و بنیادگرایی افزایش و گسترش یابد. این پیشنهاد لوئیس به معنی مداخله مستقیم در امور داخلی کشورهای جهان اسلام تحت عنوان مبارزه با بنیادگرایی اسلامی است و در نتیجه، به معنی جایگزینی تهدید «شوروی» با تهدید «اسلام» است. این تضاد و درگیری کم هزینه‌تر است، زیرا برخی رژیم‌ها در جهان اسلام بار پرداخت هزینه سرکوب اسلام در سرزمین‌های اسلامی را بر عهده خواهند گرفت، مانند الجزایر، تونس، مصر و ترکیه، در حالی که غرب تنها باید حمایت‌های دیپلماتیک و رسانه‌ای را تأمین کند. خلاصه اینکه لوئیس از غرب می‌خواهد تا عهده‌دار نظم و انضباط باشد، دشمنان اسرائیل را از بین ببرد و به حمایت از آن به عنوان متحدی استراتژیک ادامه دهد، زیرا اسرائیل برای نابودی دشمنانش به غرب کمک می‌کند. لوئیس راه حل پایان این کنش‌ها و واکنش‌ها را در تسلیم محض نسبت به اسرائیل و غرب دانسته و معتقد است که پذیرش و اقتباس کشورهای مسلمان از مدل‌های دموکراتیک، مانند نمونه تحسین برانگیز ترکیه - از نظر لوئیس - می‌تواند آغاز این راه حل باشد (As-Sarraf, 9).

به نظر لوئیس، جهان اسلام هرگز نتوانسته است با دیگر تمدن‌های دنیا رقابت کند که عواملی همچون لیبرالیسم، فمینیسم، ایندیویجوالیسم و ابداعات و اختراعات، در تشکیل و گسترش آنها مؤثر بوده است. وی به نقش عواملی چون ملی‌گرایی، امپریالیسم، احساسات ضدیهودی و ظهور تکنولوژی در ایجاد تفاوت بین جهان اسلام و غرب نیز توجه نکرده است. لوئیس جهان عرب را مانند واحدی کلّ در نظر می‌گیرد، با آنکه مدعی است پان-عربیسیم به پایان رسیده یا حداقل افول کرده و آن را حرکتی ضعیف و شکست خورده معرفی می‌کند که باید در برابر تنها ابرقدرت عصر حاضر مطیع و تسلیم باشد. لوئیس می‌کوشد سلاح نفت را به عنوان ابزار و سلاح بی‌اهمیت نشان دهد که هیچ نقشی در تعیین مناسبات سیاسی ندارد. به نظر او، تبدیل نفت به سلاحی در دستان تولیدکنندگان آن، ترکیبی از حماقت و بی‌کفایتی کسانی است که برای دنیا تصمیمات تجاری و سیاسی می‌گیرند. گویا وی علت جنگ خلیج (فارس) را که دلیلی جز نابودی ظرفیت‌های نظامی عراق و به ویژه زیرساخت‌های نظامی و غیرنظامی آن نداشته، فراموش کرده یا خود را به غفلت زده است. لوئیس تلویحاً به این نکته اشاره می‌کند که عقب‌ماندگی اعراب با خرید

تکنولوژی و ثروت نفت جبران نمی‌شود، زیرا این عقب‌ماندگی ریشه در ساختار فرهنگی و دینی آنها دارد و پیشرفت تکنولوژیکی اسرائیل نیز که به زعم لوئیس عاملی در پیروزی آن علیه همسایگانش بوده، نه تنها به سبب وجود نظام دموکراتیک صهیونیست‌ها، بلکه به دلیل توسعه فرهنگ غرب در آنجاست (11 as-Sarraf).

با اینکه دموکراسی اسلامی از نظر تئوریک و مفهومی در آغاز قرن بیست و یکم رشد یافت، ولی در عمل، نتایج آن کمتر امیدوارکننده و رضایت بخش بوده است. حاکمان خودکامه و مستبدی چون جعفر نمیری در سودان و ضیاءالحق در پاکستان در دهه ۱۹۸۰ برنامه‌هایی را برای اسلامی کردن نظام حقوقی و سیاسی آغاز کردند که پیامدها و نتایج آنها برای دموکراسی امیدوارکننده نبود. در سال ۱۹۸۹ کودتای نظامی، ترکیبی از اسلام‌گرایان نظامی و غیرنظامی را بر سودان حاکم کرد و علی‌رغم هدف اعلام شده مبنی بر ایجاد دموکراسی اسلامی، گزارش حقوق بشر در خصوص رفتار این رژیم با اقلیت‌های غیرمسلمان و گروه‌های مسلمان مخالف، اسف بار بوده است (اسپوزیتو، اسلام و دموکراسی، ۱۳).

نتیجه

پیشنهاد لوئیس برای حل بحران خاورمیانه تشکیل حکومت دموکراسی در جهان اسلام است. برای این منظور، به اعتقاد وی، باید جدایی دین از سیاست اتفاق بیفتد، تا دموکراسی سکولار در کشورهای اسلامی پا بگیرد. به نظر وی، کوشش برای تأسیس دموکراسی از نوع غربی در کشورهای اسلامی به شکست منجر خواهد شد. از سویی، به اعتراف لوئیس، بنیادگرایان اسلامی به صراحت مخالف سکولاریسم و اجرای آن در کشورهای اسلامی هستند و اجرای قوانین سکولار وارداتی از غرب خشم آنان را برانگیخته و آنها را به واکنش خشونت‌آمیز واداشته است. از دید لوئیس، بنیادگرایان در چنین عملیاتی دو هدف عمده را دنبال می‌کنند: برچیدن قوانین و رسوم وارداتی بیگانه و کفرآمیز غرب، که امپریالیست‌های خارجی و اصلاح‌طلبان داخلی بر جامعه اسلامی تحمیل کرده‌اند؛ و دیگر اعاده و احیاء تنها قانون حقیقی، یعنی همان «قانون فراگیر الهی». به اعتقاد لوئیس، منطقی است که امیدوار باشیم مسلمانان نوعی از حکومت دموکراتیک مناسب خود را تأسیس کنند. به نظر او، اسلام در قانون مقدس خود دارای اصول و قوانینی است که با دموکراسی همخوانی دارد. به عنوان مثال، اصل حکومت

محدود، مشروط و مسئول، بخشی از قانون شرع مقدس اسلام است، به این معنی که حکومت و دولت تا زمانی واجب‌الاطاعه است که خلاف قانون عمل نکنند. اگر عمل دولتمردان خلاف قانون باشد، نه تنها اطاعت از آنان مجاز نیست، بلکه در این صورت وظیفه مردم نافرمانی است.

وی بر نقش زنان در ایجاد دموکراسی تأکید کرده و و اینکه مشارکت رو به رشد زنان، مشوقی در جهت توسعه نهادهای دموکراتیک است، مانند سیاست آتاتورک در ترکیه، که به زنان حقوق سیاسی اعطا کرد. به اعتقاد وی، در بین تمام کشورهای عربی به استثنای تونس، عراق تنها کشوری است که زنان در آن بیشترین پیشرفت را داشته‌اند، نه از بابت حقوق شهروندی، بلکه از جهت به دست آوردن موقعیت‌های جدید، دسترسی به تحصیلات عالی و بالطبع مشاغل بالا و در نتیجه موقعیت‌های سیاسی، تا اندازه‌ای که مشابه و نظیر آن در جای دیگر در جهان عرب به جز تونس دیده نشده است.

به نظر لوئیس، برای کاهش تنش‌ها در خاورمیانه و پیگیری روند صلح، باید نزاع بین اعراب و اسرائیل پایان یابد و اسرائیل به رسمیت شناخته شود. پذیرش واقعیت اسرائیل، موضوعی است که چند دهه پیوست بر آن تأکید شده و اینکه مسلمانان و اعراب راهی جز به رسمیت شناختن اسرائیل ندارند و اسرائیل هم به اتکای قدرت نظامی و حمایت‌های بی‌دریغ سیاسی، اقتصادی و تبلیغاتی غرب، به اندازه کافی مجال داشته است: اسرائیل به مصوبات و قطعنامه‌های شورای امنیت و مجمع عمومی سازمان ملل اعتناء نمی‌کند و آنها را عملاً نادیده می‌گیرد. بنابراین و با وجود ناکارآمدی دموکراسی پیشنهادی متفکران غربی همچون برنارد لوئیس برای کشورهای اسلامی خاورمیانه، آنها بر این موضوع پافشاری می‌کنند؛ نسخه‌ای که روند اجرایی آن بسیار کند و طولانی است، مانند جمهوری ترکیه، که پس از تأسیس در ۱۹۲۳ هنوز با موانع و مشکلاتی روبه‌روست، در همه کشورهای اسلامی یکسان قابل اجرا نیست. جهان اسلام برای خروج از بحران‌های اخیر به راه حلی فوری نیاز دارد.

به نظر لوئیس، امروز دو تشخیص رقیب برای بیماری‌های منطقه وجود دارد و هر یک با نسخه‌های خاص خود. بر اساس یکی از آنها، مشکل به دیکتاتورها و مقلدان و دنباله‌روهای بومی آنها بازمی‌گردد و درمان آن، جهاد با دیکتاتورها در غرب و بازگشت به قوانین الهی و سنت‌هاست. طبق تشخیص دوم، پیروی از راه و روش‌های قدیمی، ناکارآمد است و همان است که جهان عرب را فلج کرده و علاج آن، آزادی اقتصادی،

اجتماعی و سیاسی و در یک کلمه «دموکراسی» است. در حال حاضر، هم تئوکراسی اسلامی و هم لیبرال دموکراسی در منطقه در حال اجراست و جایگاه آینده دنیای عرب در تاریخ، تا حد قابل توجهی به نتیجه حاصل از نزاع این دو بستگی دارد.

بی‌گمان، اندیشه دینی، نه تنها در اسلام، بلکه در همه ادیان، با برداشتهای افراطی برخی فرقه‌ها همراه بوده است. گرایش‌های افراطی در آیین مسیحیت، یهود، هندوئیسم، مانویسم، بودیسم و هم در میان مسلمانان و اسلام وجود داشته و دارد، ولی لوئیس این گرایش‌ها را اولاً به همه مسلمانان نسبت می‌دهد و ثانیاً این گرایش‌ها را مساوی اسلام تلقی می‌کند. واقع این است که تنها با تکیه بر حرکات جهادی و نهضت مقاومت مسلمانان نمی‌توان به جایگاه و نقش مؤثر دست یافت. غرب با تکیه بر قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی توانسته تسلط خود را بر جهان و از جمله قلمرو مسلمانان مشخص کند. بدون دستیابی به مبانی قدرت نمی‌توان برای همیشه به حرکت‌های پرشور جهادی متکی بود. باید راه سومی را جست و جو کرد که هم به توسعه و ارتقاء علمی و فنی مسلمانان بیانجامد و هم نهضت مقاومت را بیدار نگه دارد. جست و جوی چنین راهی و تبیین و تحلیل آن نیازمند فرصت دیگری است.

منابع

- اسپوزیتو، جان؛ «اسلام و چالش‌های دموکراسی»، *خردنامه همشهری*، شماره ۲۰، آبان ۱۳۸۶، صص ۷۱-۷۲.
- اسپوزیتو، جان، پسیکاتوری، جیمز، *اسلام و دموکراسی*، مجموعه مقالات ایران، اسلام و تجدد، گردآوری مرتضی اسعدی، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۷.
- اسپوزیتو، جان؛ وال، جان؛ *اسلام و دموکراسی*، مترجم: مهدی حجت، بازتاب اندیشه، آبان ۱۳۸۴.
- برقی، محمد؛ *سکولاریزم از نظر تا عمل*، تهران، نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۸۱.
- سعید، بابی، *هراس بنیادین، اروپا مداری و ظهور اسلام‌گرایی*، مترجمان: غلامرضا جمشیدیها و موسی عنبری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۱.
- الغنوشی، راشد، «حکومت اسلامی از نظر راشد الغنوشی»، *مجله کیان*، شماره ۱۷، بهمن و اسفند ۱۳۷۲، ص ۳.
- کیخا، عصمت؛ «تبارشناسی هراس بنیادین از دیدگاه بابی سعید»، *مجله علوم سیاسی دانشگاه باقرالعلوم*، شماره ۲۷، پاییز ۱۳۸۳، صص ۲۴۶-۲۳۳.
- Ajami, Fouad; "Iraq May Survive, but the Dream Is dead", May 26, 2004; accessible at: mobile.nytimes.com>opinion>Iraq-ma

- Alamdari, Kazem; "Terrorism Cuts across the East and the West: deconstructing Lewis's Orientalism", *Third World Quarterly*, Vol. 24. No 1. 2003, pp: 177-186.
- As-Sarraf, Shihab; "Zionist Hegemony: Bernard Lewis's Plan for the ME", spring 1994.
- Esposito, John, *The Islamic Threat: Myth or Reality?* New York: Oxford University Press, third edition, 1999.
- Kumar, Deepa; "Political Islam: a Marxist analysis", 2011, accessible at: <https://www.isreview.org/person/deepa-kumar>, *International Socialist Review*
- Lewis, Bernard, "The Roots of Muslim Rage", *The Atlantic*, September 1990, p: 10
- Idem, "Rethinking the Middle East", *Foreign Affairs*, Vol. 71, No. 4, 1992, pp 99-119.
- Idem, *The Arabs in History*, Oxford: Oxford University Press, 1993.
- Idem, "Secularism in the Middle East", *Revue de Métaphysique et de Morale*, No. 2, 1995, pp: 151-164, accessible at: <http://www.jstor.org/stable/40903409>
- Idem, "The West and the Middle East, (history of relations)", *Foreign Affairs*, January/February 1997; accessible at: <https://www.foreignaffairs.com/articles>.
- Idem, "Targeted by a History of Hatred", *The Washington Post*, September 10, 2002a.
- Idem, *What Went Wrong?: Western Impact and Middle Eastern Response*, London: Phoenix, 2002b.
- Idem, "I'm Right You're Wrong, Go to Hell", *The Atlantic Monthly*, May 2003; accessible at: <https://www.theatlantic.com/2003/05/>
- Idem, *The Crisis of Islam: Holy War and Unholy Terror*, Great Britain: Phoenix, 2004a.
- Idem, *From Babel to Dragomans: Interpreting the Middle East*, London, Oxford University Press, 2004b.
- Idem, *The Jews of Islam*, Oxford: Oxford University Press, 2007.
- Powell, Patricia; "What went wrong? Who did this to us?" March 24, 2002, accessible at: <https://www.amazon.com/What-Went->
- Samiei, Mohammad, *Neo-Orientalism? A Critical Appraisal of changing western perspectives: Bernard Lewis, John Esposito and Gilles Kepel*, University of Westminster, December, 2009.
- Schonbek, Andrew; "What Went Wrong With the Writing of This Book?" September 22, 2006, accessible at: <https://www.amazon.com/What-Went->

